

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ندای فاطمیّه

نگاهی به مظلومیت حضرت فاطمه علیها السلام

دکتر مهدی خدامیان آرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر سال، ایام شهادت حضرت فاطمه علیها السلام که فرا می‌رسید می‌دیدید که شیعیان عزاداری فاطمیّه را باشکوه‌تر از سال قبل برگزار می‌کنند، اینجا بود که تو به فکر فرو می‌رفتی، دوست داشتی بدانی که چه رمز و رازی در این عزاداری فاطمیّه است.

تو این سؤال را از من پرسیدی و من برایت گفتم که فاطمیّه نقل یک حادثه تاریخی نیست، بلکه مسیر حرکت امروز ماست. «فاطمیّه»، اساس و جوهرهٔ مذهب ماست، اگر فاطمیّه را از ما بگیرند، مذهب ما کالبدی بی‌روح می‌شود که دیگر زنده نیست!

سخن من این بود که همه باید با پیام فاطمیّه بیشتر آشنا شویم و برای دوستان خود دربارهٔ آن گفتگو کنیم، باید فکر کنیم چرا مسلمانان بعد از پیامبر، دچار آن انحراف بزرگ شدند؟ چرا آنان مظلومیّت خاندان پیامبر را

رقم زدند؟ چرا آنان دچار غفلت شدند؟ امروز جامعه ما در چه غفلتی است؟
چرا از یاد امام‌زمان علیه السلام غافل شده‌ایم؟

اینجا بود که از من خواستی تا قلم در دست بگیرم و کتابی بنویسم که به
این سوالات به صورت مختصر، پاسخ بدهد و جوانان را با حقیقت بیشتر
آشنا نماید.

من سخن تو را پذیرفتم، اکنون این کتاب مهمان دست‌های توست و من
خدا را سپاس می‌گویم که توفیق این کار را به من عطا کرد.

مهدی خُدامیان آرانی

آبان ۱۳۹۵ هجری شمسی

جهت ارتباط با نویسنده به سایت Nabnak.ir مراجعه کنید

سامانه پیام‌کوتاه نویسنده: ۳۰۰۰۴۵۶۹

۱

باران به آرامی می‌بارد، درِ اتاق، نیمه باز است، بوی باران فضا را پر می‌کند، فاطمه علیها السلام به دیدار پدر آمده است و روی پدر را می‌بوسد، اشکش جاری می‌شود.

سر پدر در آغوش فاطمه علیها السلام است، گویا کوهی از غم‌ها در سینه فاطمه علیها السلام سنگینی می‌کند، زیرا او می‌داند به زودی پدر از دنیا خواهد رفت، او به آینده فکر می‌کند، به زمانی که فتنه‌ها در پی هم می‌رسد، او چگونه غم دوری پدر را تحمل خواهد کرد؟

بعد از پدر، دل او به علی علیه السلام خوش است، علی علیه السلام مرد روزهای سخت است که هرگز او را تنها نمی‌گذارد، علی علیه السلام به چهره نگران فاطمه علیها السلام نگاه می‌کند و می‌فهمد که در دل او چه غوغایی است.

فاطمه علیها السلام به فکر فرو می‌رود، به یاد روزهایی می‌افتد که پیامبر به سوی

خانه‌اش می‌آمد، کنار در خانه می‌ایستاد و با صدای بلند بر او سلام می‌کرد و سپس وارد خانه می‌شد و پیشانی دخترش را می‌بوسید و می‌گفت: «فاطمه جانم! هر وقت دلم برای بهشت تنگ می‌شود، تو را می‌بوسم».^۱

سال‌هاست که فاطمه علیّه‌السلام به محبت پدر، انس پیدا کرده است، چه چیزی می‌تواند جای آن را پر کند؟ هر وقت که او نزد پدر می‌رفت، پدر به استقبالش می‌آمد و جلو پای او می‌ایستاد، کاش یک بار دیگر پدر از جا برمی‌خاست و دخترش را در آغوش می‌گرفت.

* * *

صدای اذان به گوش می‌رسد، این بلال است که اذان می‌گوید. علی علیّه‌السلام وضو می‌گیرد و به مسجد می‌رود تا با مردم نماز بخواند، در این روزهایی که پیامبر بیمار است، علی علیّه‌السلام برای نماز جماعت به مسجد می‌رود، مردم می‌دانند که علی علیّه‌السلام جانشین پیامبر است و برای همین شایستگی آن را دارد که جای پیامبر نماز بخواند.

لحظه به لحظه، حال پیامبر وخیم‌تر می‌شود، اثر سمّ در بدن او، بیشتر آشکار می‌شود، مدّتی پیش، دشمنان غذایی مسموم به پیامبر دادند و از آن روز، او بیمار شده است. اکنون شب بیست و سوم ماه صفر است، فاطمه علیّه‌السلام کنار بستر پدر نشسته است، او راضی به رضای خداست.

* * *

فاطمه علیّه‌السلام، دختر خدیجه علیّه‌السلام است، خدیجه اولین زنی بود که به پیامبر ایمان آورد، او همه ثروتش را در راه اسلام خرج کرد، او فداکاری را به اوج

رساند و تا پای جان از پیامبر حمایت کرد و سرانجام در مکه از دنیا رفت. در حال حاضر، عایشه همسر پیامبر است، او دختر ابوبکر است و امشب او فکری در سر دارد، او می‌فهمد بیماری پیامبر شدّت یافته است، برای همین پیکی را به اردوگاه اُسامه می‌فرستد.

عایشه می‌خواهد ماجرا را به پدرش خبر بدهد و هر طور هست پدرش را به شهر مدینه بازگرداند.

پیامبر می‌دانست که عده‌ای ریاست‌طلب برای تصرّف حکومت و خلافت، نقشه‌هایی کشیده‌اند و می‌خواهند حقّ علی علیه السلام را غصب کنند، آنان همان منافقانی هستند که به طمع رسیدن به حکومت، به ظاهر مسلمان شده‌اند، ولی هرگز ایمان نیاورده‌اند، پیامبر می‌خواهد این افراد فرصت‌طلب از شهر مدینه دور باشند.

ابوبکر مدّتی است بیرون از مدینه در اردوگاه اُسامه است. چند ماه قبل خبر رسید که سپاه کشور «زُوم» قصد حمله به مدینه را دارد، پیامبر لشکر اسلام را فرا خواند و «اُسامه» را به عنوان فرمانده سپاه اسلام مشخص کرد. اُسامه، جوانی شجاع بود، پیامبر به او فرمان داد تا اردوگاه خود را در خارج شهر برپا کند و از مسلمانان خواست تا به اردوگاه اُسامه بپیوندند، البته گروهی از یاران باوفا مأموریت دارند تا در مدینه بمانند و علی علیه السلام را در اداره امور پایتخت اسلام یاری کنند.

پیک عایشه به اردوگاه اُسامه می‌رسد و به ابوبکر می‌گوید: «امیدی به شفای محمّد نیست، هر چه زودتر خودت را به مدینه برسان!». وقتی ابوبکر

این پیام را می‌شنود همراه با دوستش عُمَر به سوی مدینه حرکت می‌کند.^۲ به راستی چرا ابوبکر و عُمَر از دستور پیامبر سرپیچی می‌کنند؟ آنان چه نقشه‌ای در سر دارند؟ گذشت زمان، همه چیز را معلوم خواهد کرد.

شب از نیمه گذشته، فاطمه علیها السلام کنار بستر پدر نشسته است، پیامبر چشم خود را باز می‌کند و می‌گوید: «می‌خواهم به قبرستان بقیع بروم». علی علیه السلام به گروهی از مسلمانان خبر می‌دهد، آنان به پیامبر کمک می‌کنند و او را به سوی بقیع می‌برند، گویا مطلب مهمی روی داده است که پیامبر می‌خواهد این موقع شب به بقیع بروند.

لحظاتی می‌گذرد، وقتی پیامبر به بقیع می‌رسد چنین می‌گوید: «سلام بر شما که در این قبرها آرمیده‌اید»، سپس به یاران خود رو می‌کند و می‌گوید: «آگاه باشید که فتنه‌ها همچون شب‌های تاریک به سوی شما می‌آیند». همه در فکر فرو می‌روند، به راستی چه حوادثی در انتظار این شهر است؟^۳ هیچ‌کس خبر ندارد که ابوبکر و عُمَر اردوگاه اسامه را ترک کرده‌اند و در این لحظه به نزدیکی مدینه رسیده‌اند، وقتی آنان پا به مدینه بگذارند، فتنه‌ها یکی بعد از دیگری آغاز می‌شود، اینجا نقطه عطف تاریخ است، کاش آنان هرگز به مدینه بازمی‌گشتند!

همه به خانه‌های خود می‌روند، پیامبر در تب می‌سوزد، چند ساعت می‌گذرد، صدای اذان صبح به گوش می‌رسد، مردم به سمت مسجد

می‌شتابند.

هر کس وارد مسجد می‌شود، ابوبکر را می‌بیند که در محراب نشسته است. همه با دیدن او تعجب می‌کنند و با خود می‌گویند: «ابوبکر باید الان در اردوگاه اسامه باشد، او اینجا چه می‌کند؟».

ابوبکر به مردم می‌گوید: «پیامبر مرا فرستاده است تا امام‌جماعت شما باشم». عده‌ای این سخن را باور می‌کنند، اما بلال به سمت خانه پیامبر حرکت می‌کند تا ماجرا را سؤال کند.

وقتی پیامبر سخن بلال را می‌شنود، تعجب می‌کند، دستمالی را می‌طلبد و آن را به سر خودش می‌بندد، سپس علی علیه السلام را صدا می‌زند و با کمک او و چند نفر دیگر به سوی مسجد حرکت می‌کند.

وقتی پیامبر به مسجد می‌رسد به سوی محراب می‌رود، مردم پشت سر ابوبکر نماز می‌خوانند، پیامبر با دست اشاره می‌کند تا ابوبکر محراب را خالی کند، پیامبر تصمیم می‌گیرد تا مردم، نماز صبح را دوباره بخوانند، نماز را از ابتدا می‌خواند و به آن مقدار نمازی که ابوبکر خوانده است، اعتنایی نمی‌کند.^۴

وقتی نماز تمام می‌شود، همه از خود می‌پرسند: چرا پیامبر نماز را از ابتدا خواند و این قدر نسبت به ماجرا حساس شد و با شدت بیماری، خودش را به مسجد رساند و ابوبکر را کنار زد؟

سپس پیامبر، ابوبکر و عمر را صدا می‌زند و به آنان می‌گوید: «شما الان باید در اردوگاه اسامه باشید، چرا از دستورم سرپیچی کردید؟ چرا به مدینه

بازگشتید؟ هر چه زودتر به اردوگاه بازگردید». بعد از آن رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «بارخدا! هر کس از رفتن به سپاه اسامه سرپیچی کند، تو او را لعنت کن!».^۵

پیامبر این دعا را می‌کند و به سوی خانه برمی‌گردد، همه منتظرند ببینند آیا ابوبکر و عُمَر به سخن پیامبر عمل می‌کنند یا نه. ابوبکر به فکر فرو می‌رود، عُمَر نزد او می‌آید و با او سخن می‌گوید، وقتی سخن عُمَر تمام می‌شود، ابوبکر تصمیم می‌گیرد که دیگر به اردوگاه اسامه باز نگردد. مردم نمی‌دانند عُمَر چه سخنی به ابوبکر گفت که این قدر در او اثر گذاشت.^۶

فاطمه علیها السلام به خوبی خط نفاق را می‌شناسد، او می‌داند که به زودی مبارزه‌ای سخت با آنان خواهد داشت، او تا پای جان در مقابل آنان خواهد ایستاد.

منافقان کسانی هستند که برای دنیا و جلوه‌های پرفریب آن، مسلمان شده‌اند، ولی برای یک لحظه هم خدا را بندگی نکردند. سال‌های سال این مردم در سیاهی‌ها و گمراهی‌ها، غوطه‌ور بودند، پیامبر برای آنان از زیبایی‌ها سخن گفت و آنان را به بندگی خدا فرا خواند، مردم کم‌کم به او ایمان آوردند، منافقان فهمیدند که دیگر بت‌پرستی آینده‌ای ندارد و اگر می‌خواهند به ریاست و حکومت برسند باید در ظاهر مسلمان شوند و نماز بخوانند و دست از بت‌پرستی بردارند، آنان که ریش‌های بلند و سفیدی داشتند با ظاهرسازی در دل مردم، جای خود را باز کردند و مردم ساده‌ای که

از حقیقت بی‌خبر بودند خیال می‌کردند آنها از بهترین مسلمانان هستند! خط نفاق با یهودیان ارتباط داشتند، در میان یهودیان، افرادی بودند که در پیش‌گویی آینده، مهارت داشتند، آنان با جن‌ها ارتباط می‌گرفتند و از آینده باخبر می‌شدند. پیش‌گویان یهودی به خط نفاق خبر داده بودند سرانجام اسلام بر بت‌پرستی پیروز می‌شود و بعد از همه سختی‌ها، محمد ﷺ به حکومت می‌رسد و اسلام قدرت بزرگی می‌شود. خط نفاق به طمع این که بتوانند در این حکومت سهمی داشته باشند، به ظاهر مسلمان شدند.

آری، گروه نفاق همیشه در صف اوّل نماز جماعت، پشت سر پیامبر می‌ایستادند، پیامبر بیشتر وقت‌ها علی ؑ را به مأموریت‌ها می‌فرستاد و برای همین در زمان مأموریت‌ها، علی ؑ در مسجد نبود، اما این منافقان همیشه در صف اوّل نماز ایستاده بودند. مردم خیال می‌کردند آنان چقدر مؤمن و درستکارند، ولی فاطمه ؑ به خوبی آنان را شناخته است، او می‌داند که آنان پیرو شیطان هستند.

روزهای روشنگری فاطمه ؑ در پیش است، کسی که پیرو اوست می‌داند که در هر زمان و مکان، عده‌ای به اسم دین در جستجوی دنیا هستند، به ظاهر دم از دین می‌زنند ولی از ایمان بهره‌ای ندارند، آنان دین را بازیچه‌ای برای رسیدن به دنیا و قدرت قرار داده‌اند.

* * *

چند ماه قبل، پیامبر اعلام کرد که می‌خواهد به سفر حجّ برود، مسلمانان مشتاقانه همراه او به مکه سفر کردند، فاطمه ؑ هم همسفر پیامبر بود،

مراسم حجّ تمام شد، وقتی پیامبر به مدینه باز می‌گشت به سرزمین «غدير خُم» رسید، در آنجا جبرئیل بر او نازل شد و از طرف خدا پیام مهمی را برای او آورد.

پیامبر همه مسلمانان را جمع کرد، دست علی علیه السلام را در دست گرفت و با صدای بلند چنین گفت: «هر کس من مولای اویم، این علی مولای اوست». بعد از آن پیامبر فرمان داد تا همه با علی علیه السلام بیعت کنند.^۷ ابوبکر و عُمَر اولین کسانی بودند که با علی علیه السلام بیعت کردند، اما بیعت آنان، بیعتی واقعی نبود، آنان ظاهرفرینی می‌کردند و در دل، نقشه‌های دیگری داشتند.

پیامبر سه روز در سرزمین غدير ماند، عصر روز بیست و دوم ذی‌الحجه که فرا رسید، همه به سمت مدینه حرکت کردند. راهی طولانی در پیش بود، چند ساعت گذشت، هوا تاریک شد، پیامبر برای نماز مغرب و عشا توقف کوتاهی کرد و سپس به حرکت ادامه داد.

هوا تاریک‌تر شد، آنجا مسیری کوهستانی بود، درّه‌ای عمیق در پیش رو بود، گردنه‌ای که عبور از آن سخت بود، در آنجا جاده تنگ می‌شد، همه باید در یک ستون قرار می‌گرفتند و از آنجا عبور می‌کردند، شتر پیامبر اولین شتری بود که از گردنه عبور کرد، پشت سر او، خُذیفه و عمار بودند، نام آنجا «عَقَبَةُ هَرشا» بود.^۸

همه جا را سکوت فرا گرفته بود، در دل شب، فقط پرتگاهی هولناک به چشم می‌آمد، ناگهان صدایی به گوش پیامبر رسید، جبرئیل با پیامبر چنین

سخن گفت: «ای محمد! عده‌ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده‌اند و تصمیم به کشتن تو گرفته‌اند».^۹

این منافقان کسانی بودند که برای رسیدن به حکومت حاضر بودند هر کاری بکنند، آنان در دل شب خود را به بالای آن کوه رسانده بودند و می‌خواستند با نزدیک شدن شتر پیامبر، سنگ پرتاب کنند تا شتر پیامبر از این مسیر باریک خارج شود و در آن درّه عمیق سقوط کند و با سقوط شتر، پیامبر کشته شود.

این نقشه آنان بود و منتظر بودند نقشه خود را اجرا کنند، اما خدا جبرئیل را فرستاد تا به پیامبر خبر بدهد. جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر گفت و پیامبر با صدای بلند آن‌ها را صدا زد، صدای پیامبر در دل کوه پیچید، دو تن از یاران پیامبر شمشیر کشیدند و از کوه بالا رفتند، اینجا بود که منافقان ترسیدند و فرار کردند.

منافقان به دنبال هدف خود هستند و تصمیم گرفته‌اند هر طور که هست نگذارند حکومت به علی علیه السلام برسد، آنان پیمان نامه‌ای را در مکه امضا کرده‌اند. آنان به داخل کعبه رفتند و با هم پیمان بستند که با ولایت علی علیه السلام دشمنی کنند.

آنان همچون مسلمانان دیگر به حج آمده بودند و لباس احرام به تن کرده بودند، ولی به فکر نقشه‌های شوم خود بودند و در خانه خدا، مظلومیت حجت خدا را رقم زدند.^{۱۰}

عرب‌های جاهلی رسمی داشتند که پیمان‌های مهم خود را یا در کعبه

می‌بستند یا نوشته‌ای می‌نوشتند و آن را در کعبه قرار می‌دادند. منافقان برای این‌که مطمئن باشند که همه به این پیمان عمل می‌کنند، پیمان خود را مکتوب کردند و سپس آن را در گوشه‌ای از کعبه زیر خاک مخفی کردند، آن پیمان‌نامه به اسم «صحیفه ملعونه» معروف شده است.

آن روز، اساس ظلم و ستم بر خاندان پیامبر نهاده شد، همه مصیبت‌ها از آن روز آغاز شد، ریشه حادثه دردناک عاشورا همان صحیفه ملعونه است.^{۱۱}

به راستی چرا آنان با امامت و ولایت این‌گونه دشمنی کردند؟ امامت چه خطری برای آنان داشت که این دشمنی‌ها را رقم زدند؟ جواب این سؤال روشن است: آنان می‌خواستند خدا در روی زمین عبادت نشود، آنان با خدا و دین او دشمنی داشتند، آنان می‌دانستند که این ولایت است که دین خدا را حفظ می‌کند، برای همین این‌گونه برای دشمنی‌های خود با ولایت، برنامه‌ریزی کردند.

* * *

بیش از دو ماه از آن ماجرا می‌گذرد، اکنون عُمَر و ابوبکر از سپاه اسامه به مدینه بازگشته‌اند، آنان از دستور پیامبر سرپیچی کرده‌اند و می‌خواهند تا با کمک هم‌دستان خود، نقشه‌های خود را عملی کنند.

پیامبر در بستر بیماری است، حال او، لحظه به لحظه وخیم‌تر می‌شود، آنان می‌دانند که پیامبر به زودی از دنیا می‌رود و برای همین آرزوهای خود را در دسترس می‌بینند و برای رسیدن به حکومت و قدرت برنامه‌ریزی می‌کنند.

۲

ابوبکر و عُمَر تلاش می‌کنند تا کنترل اوضاع را به دست بگیرند، آنان می‌خواهند برگ برنده‌ای در دست داشته باشند و شرایط را به نفع خود تغییر بدهند. آنان به این نتیجه رسیده‌اند که این روزها، روزهای بسیار حساسی است و باید پیامبر را به خانه عایشه ببرند.

آنان این سخن را بر سر زبان مردم می‌اندازند: «چرا پیامبر میان همسران خود با عدالت رفتار نمی‌کند؟ مگر قرآن نگفته است که مرد نباید تفاوتی بین زنان خود بگذارد؟».

در این روزها، پیامبر در خانه اُمّ سَلَمَه است، او یکی از همسران پیامبر است، عایشه میانه خوبی با فاطمه علیها السلام ندارد، اُمّ سَلَمَه دلباخته فاطمه علیها السلام است، قلب او پر از عشق به خاندان پیامبر است، او خیلی به حسن و حسین علیهما السلام علاقه دارد.

سال‌ها پیش، وقتی پیامبر به مدینه آمد، ابتدا مسجد بزرگی در آنجا بنا کرد، در اطراف مسجد، زمینی بود، در آن زمین، خانه‌هایی ساخت، در یکی از آن خانه‌ها، ام‌سلمه و در خانه دیگر هم عایشه زندگی می‌کردند. خانه‌های آن زمان، یک اتاق داشت، این خانه‌ها از آن پیامبر بود، خانه فاطمه علیها السلام هم در کنار همین خانه‌ها قرار داشت.

اگر پیامبر به خانه عایشه می‌رفت، فاطمه علیها السلام برای دیدار پیامبر به زحمت می‌افتاد، ولی ام‌سلمه برای فاطمه علیها السلام همچون مادری مهربان است، هر وقت که فاطمه علیها السلام دلتنگ پدر بشود می‌تواند به دیدارش برود.

افسوس که مردم سخنان گروه نفاق را باور کردند! آنان با یکدیگر می‌گویند: «چرا پیامبر بین همسرانش به عدالت رفتار نمی‌کند»، آنان با خود فکر نمی‌کنند که پیامبر بیمار است و کسالت دارد، پس چرا عایشه این قدر سر و صدا راه انداخته است؟ چرا او مراعات حال پیامبر را نمی‌کند؟ مگر چقدر فاصله بین آن اتاق‌هاست؟

* * *

پیامبر صلاح بر آن می‌بیند که به خانه عایشه برود، پیامبر نمی‌تواند راه برود، چند نفر او را در عبایی قرار می‌دهند و او را به خانه عایشه می‌برند، اگر پیامبر می‌خواست، می‌توانست خودش قدمی بردارد، ولی این کار را نکرد، پیامبر می‌خواست این‌گونه پیام مهمی را به تاریخ بدهد و تاریخ بفهمد که او با پای خودش به خانه عایشه نرفت، او را بر روی عبا قرار دادند و به آنجا بردند.^{۱۲}

اکنون پیامبر در خانه عایشه در بستر بیماری آرمیده است، او همچنان در تب می‌سوزد. چند ساعت می‌گذرد، سی نفر از بزرگان شهر به عیادت او می‌آیند، ابوبکر و عُمَر هم همراه آنان هستند و با دقت همه چیز را کنترل می‌کنند. اینجا خانه دختر ابوبکر است!

پیامبر فرصت را غنیمت می‌شمرد و می‌خواهد کار مهمی انجام بدهد، او می‌داند که فرصتی بهتر از این دیگر پیش نمی‌آید، برای همین به مهمانان می‌گوید: «برای من قلم و دوات بیاورید تا بگویم مطلبی را برای شما بنویسند که هرگز گمراه نشوید».

سخن پیامبر نشان از نگرانی او دارد، نگرانی از گمراهی مسلمانان. او در روز عید غدیر علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کرده است و بارها از پیروان خود خواسته است از علی علیه السلام پیروی کنند، اما در آن لحظه می‌خواهد سخنی نوشته شود و برای همیشه از او به یادگار باقی بماند.

پیامبر، خط نفاق را به اردوگاه اسامه فرستاده بود، اما آنان به مدینه بازگشته بودند، این وصیت مکتوب می‌توانست دسیسه‌های آنان را خنثی سازد و حقیقت را بیشتر آشکار نماید.

فقط عده‌ای از مردم باسواد هستند، قلم و دوات در دسترس همه نیست، قلم، چوبی باریک است و دوات جوهری سیاه رنگ. کاغذ هم که وجود ندارد، آنان که باسوادند از پارچه‌های مخصوصی به جای کاغذ استفاده می‌کنند. یکی باید برود قلم و دوات و آن پارچه مخصوص را بیاورد.

عُمَر که در کنار بستر پیامبر است، با خود فکر می‌کند، او می‌داند که اگر

آخرین وصیت پیامبر، نوشته شود، همه نقشه‌های او خراب خواهد شد، او می‌خواهد ولایت علی علیه السلام را از بین ببرد و برای رسیدن به این هدف خود، حاضر است هر کاری بکند.

اکنون یکی از جای خود بلند می‌شود تا قلم و دوات برای پیامبر بیاورد که عُمَر با خشونت هر چه تمام، فریاد برمی‌آورد: «سر جایت بنشین! این مرد هذیان می‌گوید، قرآن ما را بس است».

همه نگاه‌ها به سوی عُمَر خیره می‌شود، او که در خشونت زبانزد همه است، ادامه می‌دهد: «بیماری بر این مرد غلبه کرده است، مگر شما قرآن ندارید؟ دیگر برای چه می‌خواهید پیامبر برای هدایت شما چیزی بنویسد».^{۱۳}

بعضی‌ها از این سخن عُمَر تعجب می‌کنند، آخر این چه جسارتی است که او به پیامبر می‌کند؟ او چگونه این قدر جرأت پیدا کرده است؟ مگر او مسلمان نیست؟ همه مردم پیامبر را به عنوان «پیامبر» خطاب می‌کردند، چرا او در سخن خود از کلمه «مرد» استفاده می‌کند؟ مگر عُمَر قرآن را قبول ندارد؟

قرآن از مسلمانان می‌خواهد به سخنان پیامبر گوش فرا دهند، مگر قرآن نمی‌گوید که سخنان پیامبر از وحی آسمانی است و او از پیش خود هرگز سخنی نمی‌گوید؟ چرا عُمَر به پیامبر نسبت هذیان و یاوه‌گویی می‌دهد؟ چگونه است که او می‌گوید: «قرآن ما را بس است»، ولی خودش به قرآن، عمل نمی‌کند؟

چند نفر با سخن عُمَر مخالفت می‌کنند و می‌خواهند قلم و دواتی برای پیامبر بیاورند، ولی عده‌ای فریاد برمی‌آورند: «سخن همان است که عُمَر گفت». ۱۴

اینان همان هم‌دستان عُمَر هستند که در اینجا حضور دارند، پیامبر هنوز زنده است و اینان سخن عُمَر را بر سخن پیامبر برتری می‌دهند! کنار بستر پیامبر، سر و صدای زیادی بلند می‌شود، صدا به بیرون خانه عایشه می‌رسد، پیامبر بیمار است، چرا این مردم، مراعات حال او را نمی‌کنند؟ اُمّ سلمه نگران می‌شود و به خانه عایشه می‌رود، وقتی از ماجرا باخبر می‌شود چنین می‌گوید: «وای بر شما، چرا به سخن پیامبر خود عمل نمی‌کنید؟»

ترس وجود عُمَر را فرا می‌گیرد، او می‌ترسد که الان عده‌ای بروند و قلم و دوات بیاورند، برای همین رو به امّ سلمه می‌کند و فریاد می‌زند: «ساکت شو، ای بی عقل!». ۱۵

این صدا چنان با خشم و غضب است که همهٔ مجلس را به سکوت می‌کشاند. عُمَر چگونه به ناموس پیامبر جسارت کرد؟ همه ساکت شده‌اند، عُمَر در آستانهٔ در ایستاده است، کسی حق ندارد برای آوردن قلم و دوات از جای خود بلند شود.

کاش پیامبر خودش سالم بود! کاش خودش قدرت داشت و از جا بلند می‌شد! این چه فتنه‌ای است که بر سر این مردم سایه افکنده است؟ قطرات اشک از گوشه چشم پیامبر جاری می‌شود و به آرامی می‌گوید: «از

پیش من بروید، دیگر نمی‌خواهم شما را ببینم».^{۱۶}

همه بلند می‌شوند و اتاق را ترک می‌کنند، فقط چند نفر باقی می‌مانند، یکی از آنان آهسته به پیامبر می‌گوید: «آیا می‌خواهید برای شما قلم و دوات بیاورم؟». پیامبر جواب می‌دهد: «من هنوز زنده‌ام و شما با من این‌گونه رفتار می‌کنید، من دیگر به قلم و دوات نیاز ندارم، فقط از شما می‌خواهم بعد از من با خاندانم مهربان باشید»، آری، دیگر کار از کار گذشته است.^{۱۷}

* * *

لحظاتی می‌گذرد، اکنون فاطمه علیها السلام به دیدار پدر می‌رود، اشک در چشمانش حلقه زده است، پیامبر به او رو می‌کند و می‌گوید: «دخترم! چرا گریه می‌کنی؟»، فاطمه علیها السلام جواب می‌دهد: «چرا گریه نکنم حال آنکه تو را در این حالت می‌بینم؟ ما بعد از تو چه خواهیم کرد؟»، پیامبر می‌گوید: «دخترم! صبر داشته باش و به خدا توکل کن! من پدر تو هستم و علی شوهر توست، هیچ‌کس به مقام او نمی‌رسد. بدان که مهدی - که عیسی پشت سر او نماز می‌خواند - از فرزندان توست».

وقتی فاطمه علیها السلام این سخنان را می‌شنود، غم از دلش می‌رود، یاد فرزندش مهدی علیه السلام می‌افتد و یاد او شفاعت‌ش قلبش می‌شود.^{۱۸}

* * *

چند روز می‌گذرد، بیماری پیامبر سخت‌تر می‌شود، عده‌ای از مسلمانان برای دیدن او می‌آیند، علی علیه السلام کنار بستر پیامبر نشسته است، جبرئیل نازل می‌شود و از پیامبر می‌خواهد تا همه از آنجا بروند و فقط علی علیه السلام بماند.

جبرئیل با خود عهدنامه‌ای از آسمان آورده است. پیامبر می‌گوید: «علی جان! این عهدنامه را خدا برای من فرستاده است، آیا به من قول می‌دهی که به آن عمل کنی؟»، علی علیه السلام پاسخ می‌دهد: «آری. خدا مرا یاری خواهد کرد و من به آن عمل می‌کنم». پیامبر می‌گوید: «علی جان! در این عهدنامه آمده است که باید دوستان خدا را دوست بداری و با دشمنان خدا دشمن باشی، بر سختی‌ها و بلاها صبر کنی، علی جان! بعد از من، مردم جمع می‌شوند حقّ تو را غصب می‌کنند، به فاطمه ظلم و ستم می‌کنند، تو باید در مقابل همهّ اینها صبر کنی!». علی علیه السلام قول می‌دهد که در برابر همهّ این سختی‌ها و بلاها صبر کند.^{۱۹}

سپس علی علیه السلام عهدنامه را در دست می‌گیرد و به سجده می‌رود و با خدا راز و نیاز می‌کند.

حوادث سختی در پیش رو است، فتنه‌ها در پیش است، فقط صبر علی علیه السلام است که می‌تواند اسلام را حفظ کند. اگر در جنگ‌ها، شمشیر او باعث پیروزی اسلام شد، فردا اسلام با صبر او پایدار خواهد ماند.

پیامبر نگاهی به فاطمه و علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «من شما را به خدا می‌سپارم در حالی که می‌دانم مردم برای ظلم به شما آماده می‌شوند».

این سخن بوی خداحافظی می‌دهد، گریه دیگر به فاطمه علیها السلام امان نمی‌دهد، پیامبر به او می‌گوید: «دخترم! آرام باش! به خدا قسم گریهّ تو، عرش خدا را به لرزه در می‌آورد و فرشتگان را به گریه می‌اندازد».^{۲۰}

اینجاست که فاطمه علیها السلام قدری آرام می‌گیرد، صدای پیامبر به گوش

می‌رسد: «دخترم! وقتی من از دنیا بروم، تو زودتر از همه به من می‌پیوندی!». اینجاست که لبخند بر لبان فاطمه علیها السلام می‌نشیند و او خوشنود می‌شود.^{۲۱}

بعد از آن، پیامبر دست فاطمه علیها السلام را می‌گیرد و در دست علی علیه السلام قرار می‌دهد و می‌گوید: «علی جان! فاطمه امانت خدا و امانت من است که آن را به تو می‌سپارم».^{۲۲}

اکنون پیامبر، حسن و حسین علیهما السلام را در آغوش می‌گیرد، آنان را می‌بوسد، فاطمه و علی علیهما السلام هم کنار پیامبرند، پیامبر دستان خود را که از شدت بیماری ناتوان شده‌اند به سختی سوی آسمان می‌گیرد و می‌گوید: «بار خدایا! من با دوستان اینان دوست هستم و با دشمنانشان دشمن می‌باشم».^{۲۳}

* * *

عصر روز بیست و هشتم ماه صفر است، سر پیامبر در آغوش علی علیه السلام است، صدایی از بیرون خانه به گوش می‌رسد، یکی چنین می‌گوید: «سلام بر شما ای خاندان رسالت! آیا اجازه هست داخل شوم؟».

این کیست که در این لحظه می‌خواهد به دیدار پیامبر بیاید؟

فاطمه علیها السلام از جا برمی‌خیزد، سمت در خانه می‌رود، مردی برای دیدار پیامبر آمده است، فاطمه علیها السلام به او می‌گوید: «خدا به تو خیر دهد که برای دیدار پیامبر آمده‌ای، اما حال او خوب نیست». بعد از آن، فاطمه علیها السلام در را می‌بندد و به داخل می‌رود.^{۲۴}

بعد از لحظاتی، بار دیگر صدای همان مرد می‌آید که اجازه می‌خواهد، این

بار نیز فاطمه علیها السلام می‌رود و همان جواب را به او می‌دهد. مدّتی می‌گذرد، برای بار سوم صدای آن مرد به گوش می‌رسد، پیامبر صدای او را می‌شنود، او را می‌شناسد و می‌گوید: «دخترم! این صدای عزرائیل است، او برای ورود به هیچ خانه‌ای اجازه نمی‌گیرد، ولی در اینجا سه بار اجازه گرفته است». آنگاه پیامبر با صدای بلند می‌گوید: «داخل شو!». ^{۲۵}

عزرائیل وارد خانه می‌شود، به همه سلام می‌کند، سپس جبرئیل و هفتاد هزار فرشته حاضر می‌شوند. فرشتگان به پیامبر می‌گویند: «همه درهای آسمان باز شده است و تمامی فرشتگان به صف ایستاده‌اند و آماده‌اند تا از تو استقبال نمایند». ^{۲۶}

جبرئیل رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «ای رسول خدا! آیا می‌خواهید در این دنیا بمانید؟». پیامبر جواب می‌دهد: «نه، من وظیفه پیامبری خود را به اتمام رساندم، اکنون می‌خواهم به اوج آسمانها، به سوی بهشت بروم». ^{۲۷} آری، پیامبر دیدار خدا را انتخاب می‌کند و آماده پرواز به اوج آسمانها می‌شود تا از این قفس دنیا آزاد شود.

جبرئیل به پیامبر می‌گوید: «خداوند مشتاق دیدار توست»، لحظه وصال نزدیک است، همان لحظه‌ای که پیامبر سال‌های سال در انتظارش بود. فاطمه علیها السلام رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «پدر جان! من بعد از امروز، شما را کجا ببینم؟». پیامبر جواب می‌دهد: «می‌توانی مرا در مقام شفاعت بیابی، آن روزی که از برای امت خود شفاعت می‌کنم». ^{۲۸}

پیامبر برای آخرین بار به عزیزان خود نگاه می‌کند، این نگاه خداحافظی

است، پس از آن چنین می‌گوید: «علی جان! سر مرا در آغوش بگیر که امر خدا آمد». پیامبر در حالی که سرش در آغوش علی علیه السلام است روحش به سوی آسمان‌ها پر می‌کشد.^{۲۹}

بوی خوشی تمام فضا را پرمی‌کند، پیامبر چشمان خود را برای همیشه می‌بندد، از امروز روزگارِ غم و اندوه فاطمه علیها السلام آغاز می‌شود، منافقان همگی شاد شده‌اند...^{۳۰}

۳

خبر در شهر می‌پیچد، فضای غم همه جا را فرا می‌گیرد، صدای گریه از خانهٔ پیامبر به گوش می‌رسد، مؤمنان می‌فهمند که چه نعمت بزرگی را از دست داده‌اند، تحمّل این مصیبت جانکاه برای آنان سخت است.

خبر می‌رسد که مردم در مسجد جمع شده‌اند، گروهی از آنها اشک می‌ریزند، خیلی‌ها بر این باورند که علی علیه السلام جانشین پیامبر است، آنان روز غدیر را به یاد دارند، منتظرند تا علی علیه السلام اداره امور را بر عهده بگیرد.

پیامبر به علی علیه السلام وصیت کرد که او پیکرش را غسل و کفن کند، او انجام وصیت پیامبر را بر هر کار دیگری مقدّم می‌دارد، او پیکر پیامبر را غسل و کفن می‌کند، فرشتگان آسمانی او را یاری می‌کنند.^{۳۱}

این سنّت الهی است، مردم باید امتحان شوند، خیلی‌ها ادّعا می‌کنند که اهل ایمان هستند، ولی امروز امتحان خواهند شد، فلسفه زندگی این دنیا

هم همین امتحان‌ها است، علی علیه السلام که شیفته حکومت نیست و به خاطر رسیدن به حکومت، پیکر پیامبر را رها نمی‌کند و همان‌گونه رفتار می‌کند که حکمت خدا آن را می‌طلبد.

خط نفاق بسیار پریشان است، زیرا در این لحظه حسّاس، ابوبکر در مدینه نیست، وجود او در این شرایط برای اهداف خط نفاق لازم است، ولی او به بیرون شهر رفته است، (ظاهراً او برای هماهنگی با طرفدارانش به خارج شهر رفته است)، عُمر پیکی را به دنبال او می‌فرستد تا زودتر برگردد. عُمر می‌خواهد مقداری وقت به دست بیاورد و ابوبکر را در ذهن مردم، شخص مهمی جلوه دهد.

اینجاست که عُمر به خانه خود می‌رود و شمشیرش را در دست می‌گیرد و به مسجد می‌آید و فریاد برمی‌آورد: «به خدا قسم هر کس بگوید پیامبر مرده است، گردنش را می‌زنم. پیامبر نمرده است، همان‌گونه که موسی چهل شب از میان قومش رفت و سپس بازگشت، پیامبر ما هم برمی‌گردد».^{۳۲}

مردم با شنیدن این سخن دچار حیرت و سرگردانی سختی می‌شوند، هر کسی، چیزی می‌گوید، هدف عُمر این بود تا زمان را به دست آورد، او شمشیر خود را بالای سرش می‌چرخاند و فریاد می‌زند.

من با خود فکر می‌کنم: این مردم چرا حجت خدا را از یاد برده‌اند؟ چرا به امام‌زمان خویش توجهی ندارند، اگر سیاست‌بازان آنان را دچار حیرت کرده‌اند، چرا نزد علی علیه السلام نمی‌آیند و از او سؤال نمی‌کنند؟

لحظاتی می‌گذرد، خبردار می‌شوم که ابوبکر از راه می‌رسد، او مستقیم کنار

پیکر پیامبر می‌آید، نگاهی به چهرهٔ پیامبر می‌کند و می‌گوید: «واویلا! واویلا!». او با این سخن به عمر می‌فهماند که دیگر وقت آن است که او مرگ پیامبر را قبول کند!

وقتی عمر این سخن را می‌شنود، شمشیرش را روی زمین می‌اندازد و می‌گوید: «پیامبر از دنیا رفته است». با سخن او، همه شک و تردیدها بر طرف می‌شود و بار دیگر صدای گریه‌ها بلند می‌شود.^{۳۳}

این نیرنگ خط نفاق بود، آنان می‌خواستند ابوبکر به عنوان یک «منجی» مطرح شود، این سیاست آنان بود تا مردم به ابوبکر توجه کنند و امام‌زمان خود را از یاد ببرند، غفلت از حجت خدا، اولین سیاست خط نفاق است.

خط نفاق می‌داند که تا زمانی که پیکر پیامبر دفن نشده است، علی علیه السلام از کنار پیکر او جدا نمی‌شود، برای همین آنها تلاش می‌کنند هر طور شده است دفن پیامبر به طول بکشد، پس آنها بحثی را در میان مردم مطرح می‌کنند که پیامبر را در کجا دفن کنیم؟ در قبرستان بقیع، در مسجد، در خانه خودش؟

هر کسی چیزی می‌گوید، این باعث اختلاف می‌شود و این به نفع خط نفاق است، زیرا به آنان زمان می‌دهد تا نقشه‌های خود را عملی کنند. تا مردم بر سر این موضوع به توافق برسند، وقت زیادی می‌طلبند.

* * *

آیا علی علیه السلام پیامبر را به مسجد می‌برد تا مردم به صورت دسته‌جمعی بر او نماز بخوانند؟ علی علیه السلام می‌داند که خط نفاق می‌خواهد از این موقعیت،

استفاده سیاسی کند، زیرا اگر پیکر پیامبر به مسجد برده شود، اجتماع بزرگی شکل می‌گیرد و خط نفاق، ابوبکر را به عنوان امام‌جماعت جلو قرار می‌دهد تا بر پیامبر نماز بخواند.

علی علیه السلام می‌خواهد مانع این نقشه خط نفاق شود، برای همین او مانع می‌شود که پیکر پیامبر از همان اتاقی که در آنجا از دنیا رفت، بیرون برده شود. علی علیه السلام خودش با خانواده‌اش بر پیکر پیامبر نماز می‌خواند، سپس مردم ده نفر، ده نفر وارد خانه پیامبر می‌شوند و بر پیکر او نماز می‌خوانند.

* * *

شب فرا می‌رسد جلسه‌ای مهم تشکیل می‌شود، بزرگان مهاجران دور هم جمع می‌شوند و برای غصب حق علی علیه السلام برنامه‌ریزی می‌کنند.^{۳۴}

مردم مدینه را «انصار» می‌گویند، چون وقتی پیامبر به مدینه هجرت کرد، آنان پیامبر را یاری کردند. به کسانی که از مکه به مدینه هجرت کرده‌اند، «مهاجران» می‌گویند. شهر مدینه از این دو گروه بزرگ تشکیل شده است. رهبران خط نفاق بیشتر از مهاجران هستند، آنان می‌خواهند حکومت را از آن خود کنند، ولی آنان چگونه خواهند توانست انصار را راضی کنند؟ مهاجران در میان انصار، نفوذی دارند و با آنان هماهنگی‌های لازم را انجام داده‌اند و به آنان وعده‌هایی داده‌اند.

به انصار خبر می‌رسد که مهاجران جلسه تشکیل داده‌اند و می‌خواهند حق علی علیه السلام را غصب کنند، خیلی از انصار به اهل بیت علیهم السلام علاقه زیادی داشتند، و با حکومت علی علیه السلام مشکلی نداشتند، ولی آنان حاضر نبودند حکومت

افرادی همچون ابوبکر و عُمَر را بپذیرند، برای همین بود که آنان پیش‌دستی کردند و تصمیم گرفتند فردا صبح در سقیفه جمع بشوند. سقیفه ساییانی در کنار مدینه بود، باغی بزرگ که گروهی از انصار، مالک آن بودند. من در اینجا فکر می‌کنم، انصار پیامبر را یاری کردند، در جنگ‌ها با تمام وجود خود از پیامبر دفاع کردند، ولی افسوس که گروه زیادی از آنان راه را گم کردند و از ولایت علی علیه السلام دفاع نکردند و این کار آنان باعث شد همه کارهای خوب آنان از بین برود. شرط قبولی اعمال، ولایت حجت خداست. عده زیادی از انصار (با آن گذشته پر افتخار) در این امتحان بزرگ، مردود شدند!

* * *

پیامبر برای این مردم زحمت بسیاری کشید، اما آنان در سرایشی سقوط قرار گرفته‌اند، آتش فتنه آنان را تهدید می‌کند، آیا آنان از خواب غفلت بیدار خواهند شد؟

با طلوع خورشید، انصار در سقیفه جمع می‌شوند تا به خیال خود نگذارند مهاجرانی همچون ابوبکر و عُمَر به حکومت برسند، اما راهی که آنان می‌روند به خطاست، آنان باید به حجت خدا پناه ببرند، افسوس که غفلت آنان را فرا گرفت و با این کار خود، بهانه خوبی به دست خط نفاق دادند، آنان می‌خواستند خط نفاق را شکست بدهند ولی نمی‌دانستند با این کار خود، خدمت بزرگی به خط نفاق می‌کنند.

انصار در سقیفه جمع می‌شوند تا با «سعد» که بزرگ آنان است، بیعت

کنند، سعد برای آنان چنین سخن می‌گوید: «ای انصار! شما پیامبر را یاری کردید و اگر یاری شما نبود، اسلام به این شکوه و عظمت نمی‌رسید، اکنون که پیامبر از دنیا رفته است، حکومت و خلافت، حقّ شما می‌باشد». ^{۳۵}

مردم گردِ سعد می‌چرخند و شعار می‌دهند و می‌گویند: «ای سعد! تو مایهٔ امید ما هستی!». ^{۳۶}

این خبر به ابوبکر و عُمَر می‌رسد، آنان با سرعت خود را به سقیفه می‌رسانند، وقتی آنان این همه جمعیت را در آنجا می‌بینند، تصمیم می‌گیرند تا آن مردم را فریب بدهند، پس ابوبکر چنین می‌گوید: «ای مردم مدینه! شما بودید که دین خدا را یاری کردید، ما هیچ‌کس را به اندازهٔ شما دوست نداریم، شما برادران ما هستید. ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم. ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیایید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می‌دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم». ^{۳۷}

مردم مدینه دچار غفلتی بزرگ می‌شوند، مگر پیامبر در روز عید غدیر، علی (علیه السلام) را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی نکرد؟ چرا آنان فریب سخنان ابوبکر را می‌خورند، اگر قرار است که ملاک حکومت، خویشاوندی پیامبر باشد، علی (علیه السلام) که به پیامبر از همه کس نزدیک‌تر است؟ چرا این مردم قدری فکر نمی‌کنند؟

عُمَر از جا برمی‌خیزد و چنین می‌گوید: «ای مردم! بیایید با کسی که از همهٔ ما پیرتر است بیعت کنیم». ^{۳۸}

عُمَر می‌خواهد سنت‌های جاهلی را زنده کند، آیا سنّ زیاد، می‌تواند ملاک

انتخاب خلیفه باشد؟ بعد از این سخن، عُمَر دست ابوبکر را می‌گیرد و با او بیعت می‌کند و سپس می‌گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت کنید». ^{۳۹}

معاذ قبلاً با گروهی از انصار سخن گفته است و به آنان وعده‌هایی داده است و آنان را فریفته است، این گروه با ابوبکر بیعت می‌کنند، سعد فریاد برمی‌آورد که با ابوبکر بیعت نکنید، عده‌ای به سوی او هجوم می‌آورند و او را زیر دست و پا قرار می‌دهند. به خیلی‌ها وعده‌های دنیایی داده می‌شود، هر قبیله دوست دارد از حکومت سهمی هم به او برسد، برای همین با قبیله دیگر (در زودتر بیعت کردن با ابوبکر) رقابت می‌کند، غوغایی بر پا می‌شود، آتش فتنه همه جا را فرا می‌گیرد، این مردم نمی‌دانند که چه بنایی را می‌سازند، آنان با این کار خود، مظلومیّت اهل بیت (علیهم‌السلام) را رقم زدند.

* * *

این مردم چگونه باختند و چه ضرر بزرگی کردند! سعادت دنیا و آخرت خود را دادند و خلافت ابوبکر را خریدند! این چه فتنه‌ای بود که آنان در آن گرفتار شدند.

چگونه شد که سن بیشتر، ملاک خلافت شد؟ وقتی پیامبر دعوت به یکتاپرستی را آغاز کرد، ابوبکر نزدیک ۴۰ سال داشت. قبل از آن، ابوبکر سال‌ها از ایمان بی‌بهره بود، چگونه سال‌های بت‌پرستی، آن قدر ارزش پیدا می‌کند که به خاطر آن، یک نفر بتواند خلیفه گردد؟

اشکال این است که این مردم، حقیقت علی (علیه‌السلام) را نشناختند، هر چند پیامبر بارها برای آنان در این باره سخن گفت، ولی آنان این سخنان را باور

نکردند، خیال کردند ولایت علی علیه السلام چیزی شبیه به حکومت دیگران است. مردم علی علیه السلام را همانند دیگران می‌دانستند با این تفاوت که پیامبر او را جانشین خود قرار داد، برای همین بود که وقتی قرار شد ابوبکر، خلیفه بشود، آنان به راحتی این مطلب را قبول کردند.

آری، مهم‌ترین سیاست خط نفاق این بود که حجّت خدا را همانند دیگران معرفی نمودند، وقتی جامعه‌ای چنین تفکری داشته باشد، دیگر فریب دادنش، کار بسیار آسانی است.

در این فتنه چه کسانی نجات پیدا کردند؟ مقداد، سلمان، ابوذر. رمز نجات آنان چه بود؟ آنان به مقام نورانی علی علیه السلام معرفت پیدا کرده بودند، آنان خاندان پیامبر را به گونه‌ای دیگر می‌شناختند و همین باعث شد که در آن فتنه، منحرف نشوند.

* * *

سقیفه آغاز دشمنی با ولایت علی علیه السلام است. بعضی‌ها ولایت را به معنای حکومت چند روزه دنیا گرفتند و در دام فتنه افتادند، ولایت یعنی این که مقام نوراتیت امام را باور داشته باشی.

اما خلاصه مقام نوراتیت این است: خدا بود و هیچ مخلوقی نبود، خدا اراده کرد تا مخلوقات را بیافریند، قبل از همه چیز، نور پیامبر و علی و فاطمه علیهم السلام را آفرید، هزار دوران، آنان، خدا را عبادت می‌کردند، پس از آن خدا، عرش و آسمان‌ها و زمین را آفرید، خدا این نورهای مقدّس را بر آفرینش جهان، گواه گرفت. سپس آدم را آفرید.^{۴۰}

این سخنان، گوشه‌ای از مقام نورانیّت است، مقداد و سلمان و ابوذر اهل بیت (علیهم‌السلام) را این‌گونه می‌شناختند و برای همین از فتنه نجات پیدا کردند. آنان امروز کنار امام‌زمانشان همچون کوه استوار ایستاده‌اند، ولی بقیّه مردم در سرگردانی‌اند.

آری، علی (علیه‌السلام)، امام‌زمان این مردم و حجّت خدا در روی زمین است، اگر یک لحظه حجّت خدا در روی زمین نباشد، زمین و زمان به هم می‌ریزد، کسی که امام‌زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته است، این مردم هر چند نماز بخوانند و روزه بگیرند، اما وقتی امام‌زمان خویش را نشناسند و با ابوبکر که دشمن اوست، بیعت کنند، در جاهلیّت به سر می‌برند.

ایمان هیچ‌کس کامل نمی‌شود مگر زمانی که به مقام امام‌زمانش معرفت پیدا کند، هر کس که خدا قلبش را برای ایمان امتحان کرده باشد، به این معرفت دست پیدا می‌کند. مقام اهل بیت (علیهم‌السلام) بالاتر از آن است که عقل‌ها به آن آگاهی پیدا کند.

در سوره حمد از «راه مستقیم» سخن به میان آمده است، راه مستقیم همان راه اهل بیت (علیهم‌السلام) است.^{۴۱}

کسانی که علی (علیه‌السلام) را فقط به عنوان «انسانی نیکوکار» می‌شناختند، دچار فتنه شدند، ولی کسانی که به مقام امام‌زمان خود معرفت داشتند، نجات پیدا کردند.

۴

بسیاری از مردم در سقیفه‌اند، علی علیه السلام و گروه اندکی در کنار پیکر پیامبر حاضر هستند، اکنون ابوسفیان نزد علی علیه السلام می‌آید و چنین می‌گوید: «ای علی! مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کرده‌اند، همه ما آماده هستیم تا تو را در راه جنگ با آنها یاری کنیم». ^{۴۲}

چرا ابوسفیان به این فکر افتاده است؟ تاریخ هنوز به یاد دارد که او چقدر با پیامبر دشمنی کرد، او برای نابودی اسلام، جنگ بدر و اُحد را به راه انداخت. هدف ابوسفیان این است که از این فتنه بزرگ برای منافع خودش، بهره بگیرد، او به سخنش ادامه می‌دهد: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت کنم». ^{۴۳}

اینجاست که علی علیه السلام به او می‌گوید: «ای ابوسفیان! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حيله نداری». با این سخن، ابوسفیان ناامید می‌شود و از

آنجا دور می‌شود.^{۴۴}

لحظاتی می‌گذرد، علی علیه السلام پیکر پیامبر را در همان خانه‌ای که از دنیا رفته بود، به خاک می‌سپارد، (بعدها این خانه جزئی از مسجد می‌شود)، عده کمی در دفن پیامبر حضور دارند، بعد از آن، علی علیه السلام به خانه خودش بازمی‌گردد.^{۴۵}

علی علیه السلام دلباخته حکومت نیست، او تسلیم امر خداست، روزگار امتحان مردمی است که ادّعای ایمان دارند و اکنون حجّت خدا را تنها گذاشته‌اند و وقتی بوی دنیا را در جای دیگر احساس کرده‌اند، به آن سو رفته‌اند.

این سخن از فاطمه علیها السلام است: «امام همچون کعبه است که مردم باید به سویش بروند، نه آنکه او به سوی مردم برود».^{۴۶}

از بیرون خانه سر و صدا به گوش می‌رسد، مردان قبیله «أسلم» خود را به مدینه رسانده‌اند، آنان آمده‌اند تا ابوبکر را یاری کنند، از ماه‌ها قبل برای آمدن آنان برنامه‌ریزی شده است، تعداد آنان خیلی زیاد است، کوچه‌ها را پر می‌کنند، خط نفاق قبلاً با این قبیله هماهنگ کرده بودند، آنان درست سر موقع خود را به مدینه رساندند، خط نفاق با دیدن آنان بسیار خوشحال است و یقین می‌کند که دیگر پیروز شده‌اند.^{۴۷}

وقت آن است که ابوبکر را به سوی مسجد ببرند، سقیفه یک سایبانی بیشتر نبود، خط نفاق نیاز دارد که این بیعت را بیعت با خدا معرفی کند، برای همین باید بیعت با ابوبکر در مسجد که خانه خداست، انجام گیرد.

همه مردم از سقیفه حرکت می‌کنند، چه شوری بر پا می‌شود! مردم

خلیفه‌ای را که انتخاب کرده‌اند همراهی می‌کنند، در مسیر راه به کسانی می‌رسند که تاکنون بیعت نکرده‌اند، آنان را مجبور می‌کنند با ابوبکر بیعت کنند.^{۴۸}

ابوبکر وارد مسجد می‌شود و در کنار منبر می‌نشیند، عُمَر نگاه می‌کند، می‌بیند ابوسفیان با عده‌ای از بنی‌امیه در گوشه‌ای نشسته‌اند، آنها هنوز با ابوبکر بیعت نکرده‌اند، عُمَر با خود فکر می‌کند، او امروز نیاز به بیعت ابوسفیان دارد، اگر ابوسفیان بیعت کند، همه بنی‌امیه نیز بیعت خواهند کرد. لحظاتی می‌گذرد، عُمَر یکی از یارانش را صدا می‌زند و از او می‌خواهد تا این سخن را به ابوسفیان بگوید: «ای ابوسفیان! بیا بیعت کن ما فرزندان را در این حکومت شریک می‌کنیم!». ^{۴۹}

وقتی ابوسفیان این سخن را می‌شنود، لبخند می‌زند و می‌گوید: «ابوبکر خلیفه خوبی است! او حقّ ما را ادا کرد»، بعد از او، همه بنی‌امیه نزد ابوبکر می‌روند و با او بیعت می‌کنند.^{۵۰}

ابوسفیان را نمی‌توانند شریک حکومت کنند، زیرا این کار به صلاح نیست، او در جنگ بدر و احد، فرمانده سپاه کفر بوده است، نمی‌شود حکومت قسمتی از کشور اسلامی را به او داد، اما پسرش گزینه خوبی است، این وعده‌ای است که به ابوسفیان می‌دهند و او را این‌گونه راضی می‌کنند.

* * *

قبل از این‌که پیامبر از دنیا برود، پول زیادی از «بحرین» به بیت‌المال رسید، این پول در بیت‌المال قرار داشت، ابوبکر که اکنون خود را خلیفه

می‌دانست دستور داد تا آن پول را در میان زنان مدینه تقسیم کنند و این‌گونه آنان را به حکومت علاقه‌مند سازند.

زنان وقتی چشمشان به این پول‌ها خورد، عهد و پیمان خود را فراموش کردند و دین خود را به دنیا فروختند. ابوبکر به خوبی می‌دانست که پایه‌های حکومت خود را چگونه محکم سازد، او زنان جامعه را با پول خرید، زیرا وقتی زنان به حکومتی علاقه‌مند شدند، می‌توانند کاری کنند که شوهران و پسرانشان با آن حکومت، دشمنی نکنند.

یکی از زنان به در خانه آمد، دید که پول زیادی را برای او آورده‌اند، او فریاد برآورد: «آیا می‌خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول‌های شما را قبول نمی‌کنم». او زنی از طایفه بنی عدی بود و حاضر نشد برای پول و مال دنیا، دست از ولایت امام‌زمانش بردارد و ولایت غیر او را بپذیرد.^{۵۱}

* * *

انتخاب خلیفه پیامبر که به دست مردم نیست، این خداست که حجت خودش را انتخاب می‌کند، رجوع به رأی‌گیری برای انتخاب خلیفه، خطا و غلط است، بر فرض قبول کنیم که مردم می‌توانند خلیفه را انتخاب کنند، باز می‌بینیم که رأی‌گیری در کار نیست، بلکه فقط زور است و زور! عده‌ای در سقیفه جمع شدند و خودشان خلیفه را انتخاب کردند و بعد با زور حکومت خود را محکم ساختند.

اکنون ابوبکر نیاز دارد که حکومت خود را به «خدا» وصل کند، این باور را

در مردم ایجاد کند که حکومت و خلافت او از طرف خداست، این‌گونه است که این حکومت می‌تواند دوام بیاورد.

حزب نفاق می‌داند که اگر بخواهد بر این مردم حکومت کند باید از دین خدا مایه بگذارد و این حکومت را حکومتی اسلامی معرفی کند. آنان می‌دانند هر حکومتی، دشمنانی دارد، حکومتی موفق است که دشمنان خود را دشمنان خدا معرفی کند، دیر یا زود عده‌ای یا به خاطر دین یا به خاطر دنیای خود با این حکومت دشمنی خواهند کرد، بهترین حربه برای زمین زدن آن دشمنان این است که آنان دشمن خدا معرفی شوند.

خط نفاق این نکته را به خوبی می‌داند و برای آن برنامه‌ریزی کرده‌اند، امروز روز اول حکومت آنان است، به مردم خبر داده‌اند تا به مسجد بیایند، تبلیغات فراوان می‌کنند، طرفداران آنان، غوغایی بر پا می‌کنند، شوری در میان مردم می‌افکنند.

بعد از مدّتی، مسجد پر از جمعیت می‌شود، دیگر وقت آن است که ابوبکر به مسجد بیاید، وقتی او وارد مسجد می‌شود، همه از جا برمی‌خیزند، ابوبکر مستقیم به سمت منبر پیامبر می‌رود و بالای منبر می‌نشیند. دستی به ریش خود می‌کشد، همه منتظرند تا ابوبکر سخنی بگوید، اما او سکوت می‌کند، زیرا او منتظر یک نفر است، قبلاً هماهنگ شده است که در این لحظه باید یک نفر از در مسجد وارد شود، لحظاتی می‌گذرد، مسجد سراسر سکوت است، ناگهان مردی وارد مسجد می‌شود و به جلو منبر می‌آید و فریاد برمی‌آورد: «سلام و درود بر تو ای خلیفه خدا!».

همه این سخن را می‌شنوند، آنان به یاد آیه‌ای از قرآن می‌افتند، آنجا که خدا به فرشتگان می‌گوید: «من می‌خواهم در روی زمین خلیفه‌ای قرار بدهم!». حزب نفاق می‌خواهد ابوبکر را به عنوان خلیفه خدا معرفی کند، وقتی او خلیفه خدا باشد، دیگر سخنش هم سخن خداست، حکم او هم حکم خداست.

این سخن را همه می‌شنوند، دیگر وقت آن است که ابوبکر سخن بگوید، ابوبکر می‌داند هنوز زمان لازم است تا این باور در قلب مردم ایجاد شود، این کار نیاز به تبلیغات زیادتری دارد، او فعلاً لازم است قدری شکسته‌نفسی کند، برای همین به آن شخص رو می‌کند و می‌گوید: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه من خلیفه پیامبر هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید». ۵۲

این سخن مردم را خوشحال می‌کند و با خود می‌گویند که خلیفه چقدر متواضع است، همه در وجود خود، حس خوبی را درک می‌کنند و قبول می‌کنند که ابوبکر، خلیفه پیامبر است، اما هیچ‌کس با خود فکر نمی‌کند که ابوبکر با رأی عده‌ای از مردم انتخاب شده است، چگونه شد که او خلیفه پیامبر شد؟ منتخب عده‌ای از مردم کجا و خلیفه پیامبر بودن کجا؟

این مردم چقدر زود همه سخنان پیامبر را از یاد بردند، پیامبر بارها به آنان گوشزد کرد که علی علیه السلام، خلیفه من است و پیروی از او بر همه واجب است. پیامبر پیروان علی علیه السلام را حزب الله و شیعیان او را یاران خدا معرفی کرد و به همه گفت که دشمنان علی علیه السلام دشمنان خدا می‌باشند. ۵۳

مقام خلافت پیامبر، امری آسمانی است، این خداست که خلیفه و جانشین پیامبر را انتخاب می‌کند، فقط امام می‌تواند جانشین پیامبر باشد، انتخاب امام، چیزی نیست که به دست مردم باشد.

خدا در سوره بقره آیه ۱۲۴ از مقام امامت سخن گفته است. خدا از ابراهیم علیه السلام امتحان‌های سختی گرفت و او در همه امتحان‌ها موفق و سربلند شد. آن وقت بود که او را امام قرار داد، خدا از او خواست تا زن و فرزندش را در سرزمین خشک و بی‌آب مکه ساکن کند و او نیز چنین کرد، خدا از او خواست تا فرزندش اسماعیل را قربانی کند و او فرزندش را به قربانگاه برد و آماده شد تا او را فدا کند، وقتی ابراهیم علیه السلام واقعاً در انجام دستورات خدا کوتاهی نکرد، خدا گوسفندی برایش فرستاد تا ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را به جای فرزندش قربانی کند.

وقتی ابراهیم علیه السلام از همه این امتحان‌ها، سربلند شد، خدا به او مقام امامت را عطا کرد، مقام امامت، بالاتر از مقام پیامبری است، مقام امامت آخرین سیر تکاملی ابراهیم علیه السلام است. امام انسان کاملی است که اسوه همه ارزش‌ها است و هر کس که بخواهد به سعادت و رستگاری برسد باید از او پیروی کند، امام همچون خورشیدی است که با نور خود مایه هدایت همگان می‌شود.^{۵۴}

وقتی خدا مقام امامت را به ابراهیم علیه السلام داد، او بسیار خوشحال شد و از خدا خواست تا این مقام را به فرزندانش هم عنایت کند، خدا به ابراهیم علیه السلام

فرمود: «امامت، عهد و پیمان من است، این عهد و پیمان هرگز به ستمکاران، نخواهد رسید».^{۵۵}

این پیام بزرگ قرآن است، هر کس سابقه ظلم و ستم دارد، هرگز به امامت نخواهد رسید. فقط کسی که معصوم و بی‌گناه است، شایستگی این مقام را دارد. با این سخن معلوم می‌شود که اگر کسی مدّتی از عمر خود را به بُت‌پرستی مشغول باشد، به خود ظلم کرده است، او ستمگر است و هرگز شایستگی مقام امامت را ندارد.

امروز این مردم کسی را به عنوان رهبر و خلیفه پیامبر برگزیده‌اند که سال‌های سال، بت‌پرستی کرده است، دامن او به گناه و ستم آلوده است، کاش این مردم قرآن را می‌فهمیدند! کاش در قرآن، تدبّر می‌کردند، کاش...

* * *

مردم این روزگار خود را از سعادت بزرگی محروم کردند، ولایت علی علیه السلام نعمت بزرگی برای آنان بود و آنان را به سعادت دنیا و آخرت می‌رساند، ولی مردم عهد خود را شکستند و با ابوبکر بیعت کردند و علی علیه السلام را تنها گذاشتند، وقتی خدا ولایت اهل بیت علیهم السلام را بر آسمان‌ها و زمین عرضه کرد، همه آن را پذیرفتند، فرشتگان در برابر مقام آنان، تواضع کردند، اما این انسان‌های جاهل و ستمگر، با ولایت اهل بیت علیهم السلام دشمنی کردند.

خدا در آیه ۷۲ سوره «احزاب» این حقیقت را بیان کرده است، آنجا که می‌گوید: من امانت خود را بر زمین و آسمان‌ها عرضه کردم و زمین و آسمان‌ها هرگز در آن خیانت نکردند. منظور این امانت، ولایت

اهل بیت علیهم السلام می‌باشد، خط نفاق در این امانت، خیانت کردند، آنان بسیار ستمگر و جاهل بودند و مردم نیز از آنان پیروی کردند و راه ستمگری را پیمودند.

آری، ولایت علی علیه السلام راه و مسیر رسیدن به خدا است، فرشتگان هم سر تسلیم در مقابل ولایت فرود آوردند، پیامبران هم تسلیم ولایت بودند، ولی وقتی که پیامبر از دنیا رفت، ابوبکر خود را خلیفه خواند و مردم با او بیعت کردند، او برای رسیدن به ریاست چند روزه دنیا در این امانت آسمانی، خیانت کرد، مردم هم در این مسیر او را یاری کردند.



این مردم چقدر زود عهد و پیمان خود را فراموش کردند و به سوی فتنه‌ها دویدند، پیامبر همه تلاش خود را کرد تا حق برای همه آشکار شود، همه می‌دانند که حق با علی علیه السلام است، اما آنان راه شیطان را برگزیدند.

قرار نیست کسی با اجبار، حق را برگزیند، همه باید امتحان بشوند، خدا انسان را آفرید و به او قدرت انتخاب داد، انسان در مسیر زندگی، همواره امتحان می‌شود. این حکمت خداست.

کسانی که در روزهای سخت جنگ، پیامبر را یاری کردند، امروز امام‌زمان را خود تنها گذاشته‌اند، سال‌ها پیش، خیلی‌ها برای حفظ ایمان خود از مکه به مدینه هجرت کردند، آنان همه ثروت و خانه و کاشانه خود را رها کردند و در مدینه در فقر و سختی زندگی کردند، آنان به پیامبر ایمان آوردند و او را با جان و دل یاری کردند، اما امروز در امتحانی که خدا برای آنان پیش آورد،

مردود شدند و به حزب شیطان پیوستند.

برای همین بود که پیامبر بارها به علی علیه السلام چنین گفت: «ای علی! اگر تو نبودی، مؤمنان از دیگران شناخته نمی‌شدند و از منافقان جدا نمی‌شدند». ولایت علی علیه السلام امری است که باعث آشکار شدن ایمان می‌شود.^{۵۶}

* * *

این قانون خداست که برای هر زمانی، هدایتگری آسمانی قرار می‌دهد، روزی از روزها پیامبر ظرف آبی را طلبید و وضو گرفت، بعد از آن دست علی علیه السلام را محکم در دست گرفت و گفت:
یا علی! أَنْتَ أَضَلُّ الدِّينِ...

«ای علی! تو اصل دین هستی، تو نشانه ایمان هستی».^{۵۷}

پیامبر علی علیه السلام را به عنوان «برادر» و «جانشین» و «وارث» خود معرفی کرد و چنین گفت: «ای علی! هر کس با تو سازش کند، با من سازش کرده است، هر کس با تو جنگ کند، با من جنگ کرده است». پیامبر این‌گونه به مردم خبر داد که علی علیه السلام همه خوبی‌ها را دارد، او شایسته مقام امامت می‌باشد.

پیامبر حق را برای مردم آشکار کرد، اساس دین را برای آنان گفت، همه می‌دانستند که در سایه ولایت علی علیه السلام می‌توانند به رستگاری برسند، اما خط نفاق، فتنه‌ای بزرگ بر پا کردند و از غفلت مردم، بهره بردند.

شاید کسی با خود بگوید: چرا پیامبر این چند نفر منافق را از بین نبرد؟ در جواب باید چنین گفت: بر فرض که این چند نفر کشته می‌شدند، آیا شیطان

مسلمانان را به حال خود رها می‌کرد؟ شیطان سوگند یاد کرده است که انسان‌ها را گمراه کند، شیطان دشمن سعادت انسان‌ها می‌باشد و می‌داند که ولایت راه رسیدن به سعادت است، اگر این چند نفر کشته می‌شدند، شیطان گروه دیگری را گمراه می‌کرد و عشق حکومت را در دل آنان می‌انداخت و آنان را وسوسه می‌کرد تا بر ضد خط ولایت شورش کنند. شیطان دوست دارد که در روی زمین، خدا عبادت نشود و برای رسیدن به این هدف خود، همه تلاش خود را به کار می‌برد.

* * *

اکنون خط نفاق به فکر ادامه نقشه‌های شیطانی خود است تا حق را مخفی کند و ولایت شیطان را محکم نماید.

عُمر در کوچه‌های مدینه می‌گردد و فریاد می‌زند: «همهٔ مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند، او را به عنوان خلیفهٔ رسول خدا انتخاب نموده‌اند؛ پس هر چه زودتر برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید». ۵۸

این فریاد ترس و وحشتی را بر دل مردم می‌اندازد، عده‌ای که بیعت نکرده‌اند، برای بیعت به مسجد می‌آیند و با ابوبکر بیعت می‌کنند، اما این حکومت می‌داند تا زمانی که علی علیه السلام بیعت نکند، بیعت مردم ارزشی ندارد، آنان به فکر آن هستند از علی علیه السلام بیعت بگیرند، اما این کار بهانه می‌خواهد، چه کسی این بهانه را می‌تواند درست کند؟

* * *

خط نفاق، اتاق فکری داشت که در آنجا، سخنان دروغی را به پیامبر

نسبت می‌دادند و آن را در جامعه مطرح می‌کردند و مردم را فریب می‌دادند. پیامبر خبر داده بود که بعد از من، عده‌ای سخنانی را به دروغ به من نسبت می‌دهند، در حالی که من آن سخنان را نگفته‌ام!

خط نفاق چاره‌ای نداشت، برای حفظ حکومت باید دروغ می‌گفت، دستگاه تبلیغاتی، پول زیادی به عده‌ای می‌دادند تا حدیث بسازند، آنان یک روز نزد شخصی رفتند و به او پول زیادی دادند. وقتی او پول خودش را گرفت، چنین گفت: «من از پیامبر شنیدم که فرمود: بعد از من، شرایطی پیش می‌آید، اگر دیدید کسی می‌خواهد میان جامعه اختلاف بیندازد، او را بکشید، هر کس که باشد، او را به قتل برسانید».^{۵۹}

معلوم است که هدف حکومت از بیان این سخن چیست؟ آنان می‌خواهند به مردم بگویند: «علی میان جامعه اختلاف انداخته است و طبق سخن پیامبر، باید به قتل برسد!».

این سخن، مخالف قرآن است، قرآن در آیه تطهیر از عصمت علی علیه السلام سخن گفته است، اگر علی علیه السلام معصوم است، باید از او پیروی کرد. آیا این مردم آیه تطهیر را به یاد دارند؟ آیا به آن فکر می‌کنند؟ آیه تطهیر، کدام آیه از قرآن است؟ ماجرای آن چیست؟ روزی از روزها پیامبر همه عزیزانش را نزد خود فرا خواند: علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام

سپس دست به دعا برداشت و چنین گفت: «خدایا! اینان یادگاران من می‌باشند، گوشت و خون آن‌ها از من است، از تو می‌خواهم همه پلیدی‌ها را

از آنان دور کنی و آنان را پاک گردانی».^{۶۰}

دستان پیامبر به سوی آسمان بود، او منتظر بود که خدا دعای او را مستجاب گرداند، او دو بار دیگر دعای خود را تکرار کرد، لحظاتی گذشت، جبرئیل نازل شد و آیه ۳۳ سوره احزاب را برای پیامبر خواند:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾.

«خدا اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید و آنان را پاکیزه گرداند».

لبخند بر چهره پیامبر نشست، او این آیه را سه بار با صدای بلند خواند. پیامبر بسیار خوشحال بود که خدا دعای او را مستجاب نمود. این آیه می‌گوید که مقام اهل بیت (علیهم‌السلام)، مقامی بس والاست، به حکم قرآن این خاندان معصوم هستند و از هر گناه و زشتی به دور هستند. دستگاه حکومت مانع می‌شود مردم کمی فکر کنند، اگر مردم به قرآن پناه می‌بردند، هرگز سخن حکومت را باور نمی‌کردند و فریب نمی‌خوردند.

عُمر، مغز متفکر حکومت است، ابوبکر او را به عنوان «قاضی بزرگ حکومت» مشخص کرده است.^{۶۱}

فرمان صادر می‌شود تا مردم در مسجد جمع شوند، وقتی همه به مسجد می‌آیند عُمر چنین می‌گوید: «ای مردم! پیامبر از میان ما رفته است، همان پیامبری که وحی به او نازل می‌شد، او از میان ما رفت ولی نشانه مهمی را برای ما بیان کرد تا ما بتوانیم منافق را از مؤمن تشخیص بدهیم، آن نشانه

همانا شرکت در نماز جماعت است، هر کس در نماز جماعت شرکت کند، مؤمن است و هر کس نماز جماعت را ترک کند، او منافق است».^{۶۲}

چقدر عجیب است! عُمَر چه سخن عجیبی را به پیامبر نسبت می‌دهد! عُمَر با زیرکی فهمیده است که چه سخن دروغی را بسازد که در مردم تاثیر بگذارد و آنان آن سخن را باور کنند. اهل سیاست این‌گونه‌اند، آنان مخالفان خود را منافق می‌خوانند و این کار را به اسم دین انجام می‌دهند.

مگر قرآن در آیه تطهیر به عصمت علی علیه السلام اشاره نکرده است، اگر علی علیه السلام پشت سر ابوبکر نماز نمی‌خواند، حتماً اشکالی در کار ابوبکر است، علی علیه السلام معصوم است و خدا او را از هر پلیدی و گناه، پاک کرده است!

مدّتی است که ابوبکر به عنوان خلیفه انتخاب شده است، او در محراب پیامبر می‌ایستد و مردم پشت سر او نماز می‌خوانند، اما علی علیه السلام به مسجد نمی‌آید، او نماز را پشت سر ابوبکر نمی‌خواند، عُمَر با این سخن می‌خواهد به مردم بگوید که علی علیه السلام منافق است!

مردم چقدر ساده‌اند که سخن عُمَر را باور می‌کنند، عُمَر سخنی را پیامبر نسبت می‌دهد و این‌گونه می‌خواهد علی علیه السلام را به عنوان منافق معرفی کند؟ این روزها علی علیه السلام در خانه است، او با ابوبکر بیعت نکرده است و به مسجد هم نمی‌آید، پیامبر از او خواسته است بعد از دفن او از خانه بیرون نیاید مگر زمانی که قرآن را جمع‌آوری کند و آن را بنویسد. این دستور پیامبر است، علی علیه السلام از خانه بیرون نمی‌آید تا به وصیت پیامبر عمل کند.

عُمَر با زیرکی می‌خواهد واقعیّت را در ذهن مردم تغییر بدهد، او می‌داند که مردم از واژه «منافق» بسیار نفرت دارند، پیامبر بارها منافقان را لعنت کرد، سیاست عُمَر این است که این واژه را در حق علی علیه السلام به کار ببرد، او حدیث می‌سازد و به پیامبر نسبت می‌دهد، گروهی هم سخن او را باور می‌کنند و خیال می‌کنند هر کس به مسجد نیاید و نماز جماعت نخواند، منافق است هر چند که آن شخص علی علیه السلام باشد. عُمَر این سخن را می‌گوید تا زمینه هجوم به خانه علی علیه السلام را فراهم کند، او می‌خواهد به جنگ علی علیه السلام برود.

مگر پیامبر نفرمود: «ای علی! همان‌گونه که ایمان به خدا با گوشت و خون من آمیخته شده است با گوشت و خون تو نیز آمیخته شده است»؟^{۶۳}

مگر پیامبر نفرمود: «همواره حق با علی است و علی هم با حق است»؟

اگر علی علیه السلام، محور حق است، چطور می‌شود او را «منافق» نامید؟^{۶۴}

وقتی آیه ۱۱۶ سوره «آل عمران» نازل شد، پیامبر آن آیه را برای مردم خواند: «آنان کسانی هستند که اهل آتش هستند و برای همیشه در آتش جهنّم خواهند سوخت». آن روز علی علیه السلام رو به پیامبر کرد و پرسید: «ای رسول خدا! چه کسانی اهل آتش هستند؟ پیامبر جواب داد: «هر کس که بعد از من با تو جنگ کند اهل آتش جهنّم است»، سپس پیامبر رو به مردم کرد و گفت: «همانا علی پاره‌تن من است، هر کس با او بجنگد با من جنگیده است».^{۶۵}

افسوس که گروهی سخن عُمَر را باور می‌کنند و فریب می‌خورند و خیال می‌کنند چون علی علیه السلام به مسجد نمی‌آید منافق است و باید به جنگ او

رفت، این مردم چقدر زود فراموش کردند که پیامبر فرمود: «ای یاران من! خدا از شما می‌خواهد تا از علی پیروی کنید که او بعد از من، امام شماست، بدانید که خدا او را نشانه بین ایمان و نفاق قرار داده است، هر کس علی را دوست بدارد، مؤمن است، هر کس با علی دشمنی کند، منافق است».^{۶۶}

اگر مردم می‌خواهند منافق را تشخیص بدهند باید به این سخن پیامبر مراجعه کنند، باید با خود فکر کنند چرا علی علیه السلام به مسجد نمی‌آید؟ ولایت علی علیه السلام همان «صراط مستقیم» است، مردم باید فکر کنند که جامعه به چه انحرافی مبتلا شده است، باید دست به دست هم بدهند و این انحراف را اصلاح کنند، نه این که فریب سخنان عُمَر را بخورند و به این نتیجه برسند که علی علیه السلام منافق است!

همیشه شنیده بودم که دشمن اگر بخواهد نقشه خود را عملی کند، ابتدا ترور شخصیتی می‌کند، عُمَر با حيله و نیرنگ، آن سخن را بر زبان جاری کرد، اما چرا مردم سخنان پیامبر را از یاد بردند؟ پیامبر بارها و بارها از آنان خواسته بود از علی علیه السلام پیروی کنند، پس چرا آنان سخن عُمَر را بر سخنان پیامبر برتری دادند؟ در این میان چه اتفاقی افتاده بود؟ به راستی که خیلی مردم از حزب باد می‌باشند، از هر طرف که باد ثروت و قدرت بوزد، به همان سمت می‌روند.

امروز دفاع از علی علیه السلام هزینه دارد، وقتی عُمَر به فکر حمله و هجوم به خانه علی علیه السلام است، دیگر چه کسی جرأت دارد سخنی بگوید؟ عُمَر می‌خواهد زهرچشمی از مردم بگیرد که دیگر هیچ‌کس جرأت نکند بر ضد

حکومت اسلامی، چیزی بگوید. عُمَر می‌خواهد بذر ترس و وحشت را در دل مردم بکارد، عُمَر به فکر آتش زدن خانه علی و فاطمه علیهم‌السلام است، وقتی مردم ببینند که حکومت با کسی تعارف ندارد و خانه دختر پیامبر را هم آتش می‌زند، همه حساب کار خود را می‌کنند.

اهل سنت، نماز جماعت را واجب می‌شمارند و تأکید زیادی بر آن دارند، این کار آنان، یک امر سیاسی است، اساس هجوم به خانه علی علیه‌السلام به اسم نمازجماعت انجام شده است!!

سیاست حکومت این است که علی علیه‌السلام را دشمن اسلام معرفی کند و دستور آتش زدن خانه او را بدهد. فرض کنیم که این سخن درست باشد (نعوذ بالله)، اما در کجای تاریخ آمده است که پیامبر خانه منافقی را آتش زده است؟

پیامبر هرگز با هیچ منافقی این‌گونه رفتار نکرد.



خط نفاق به این نتیجه می‌رسند که دیگر باید نقشه اصلی را عملی کنند، آنان می‌خواهند به خانه فاطمه علیها السلام هجوم ببرند.

هجوم به کدامین خانه؟

خانه‌ای که جبرئیل بدون اجازه وارد نمی‌شد، خانه‌ای که محل آمد و رفت فرشتگان است! خانه‌ای که خدا به اهل آن، مقام عصمت داده است.

خط نفاق برای حفظ حکومت خود تا کجا می‌خواهند پیش بروند؟ مگر ریاست چندروزه دنیا چیست؟ چقدر ارزش دارد؟ چرا آنان برای حفظ این ریاست، حاضرند به دختر پیامبر حمله کنند؟ مگر پیامبر نفرمود: «فاطمه، پاره‌تن من است و من از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است».^{۶۷}

خط نفاق تصمیم خود را گرفته‌اند، آنان می‌خواهند که ترس را در دل

مردم نهادینه کنند، حکومت آنان بر زور بنا شده است، باید مردم را بترسانند، وقتی خانه دختر پیامبر در آتش بسوزد، همه مردم می ترسند و این ترس، بقای این حکومت را ضمانت می کند.

اکنون عُمَرُ رو به ابوبکر می کند و می گوید: «ای خلیفه پیامبر! تا زمانی که علی بیعت نکند بیعت بقیّه مردم به درد ما نمی خورد». سپس سخن خود را این گونه ادامه می دهد: «به خدا قسم! این فتنه فقط با کشتن علی تمام می شود. آیا به من اجازه می دهی که بروم و سر او را برای تو بیاورم؟»^{۶۸}

اینجاست که ابوبکر دستور حمله به خانه علی (علیه السلام) را می دهد.^{۶۹} عُمَرُ همراه با گروهی از طرفداران به سوی خانه علی (علیه السلام) به راه می افتند، وقتی نزدیک خانه علی (علیه السلام) می رسند، فاطمه (علیها السلام) آنان را می بیند، او سریع در خانه را می بندد.

عُمَرُ جلو می آید در خانه را می زند و فریاد می زند: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی، خون تو را می ریزیم و خانهات را به آتش می کشیم».^{۷۰}

اکنون همه منتظر هستند تا علی (علیه السلام) جواب دهد... صدایی به گوش می رسد، این صدای فاطمه (علیها السلام) است: «ای گمراهان! از ما چه می خواهید؟» عُمَرُ خیلی عصبانی می شود و فریاد می زند:

— به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکند من این خانه را آتش می زنم!

— ای عُمَرُ! آیا می خواهی این خانه را آتش بزنی؟

— به خدا قسم، این کار را می‌کنم، زیرا این کار از آن دینی که پدرت آورده است، بهتر است! ۷۱

— چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی نسل پیامبر را از روی زمین برداری؟ ۷۲

— ای فاطمه! ساکت شو، محمد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان خبری نیست! ۷۳

— بار خدایا، از فراق پیامبر و ستم این مردم به تو شکایت می‌کنم. ۷۴
عده‌ای از همراهان عمر چون سخن فاطمه علیها السلام را می‌شنوند پشیمان می‌شوند، همه کسانی که صدای فاطمه علیها السلام را می‌شنوند به گریه می‌افتند. ۷۵

عمر فریاد می‌زند: «بروید هیزم بیاورید»، عده‌ای می‌روند و هیزم زیادی می‌آورند. ۷۶

لحظاتی می‌گذرد، هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می‌شود، عمر شعله آتشی را در دست گرفته، به این سو می‌آید. او فریاد می‌زند: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». ۷۷

عمر جلو می‌آید، شعله آتش را به هیزم می‌گذارد، آتش شعله می‌کشد. در خانه نیم‌سوخته می‌شود. عمر جلو می‌آید و لگد محکمی به در می‌زند. ۷۸

فاطمه علیها السلام بین در و دیوار قرار می‌گیرد، صدای ناله‌اش بلند می‌شود. عمر در را فشار می‌دهد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر می‌شود. میخ در که از آتش

داغ شده است در سینه فاطمه علیها السلام فرو می‌رود.^{۷۹}

فریاد فاطمه علیها السلام در فضای مدینه می‌پیچد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می‌کنند».^{۸۰}

اینجاست که فاطمه علیها السلام بر روی زمین می‌افتد، عُمَر و هوادارانش وارد خانه می‌شوند.

* * *

چرا عُمَر این قدر عصبانی شد و این همه ظلم و ستم در حق فاطمه علیها السلام روا داشت؟

عُمَر از این ناراحت شد که چرا فاطمه علیها السلام به میدان آمد، این کار فاطمه او را بسیار عصبانی کرد و همه نقشه‌های او را خراب کرد. عُمَر علی علیه السلام را به خوبی می‌شناخت، او می‌دانست که علی علیه السلام غیرتمند است، عُمَر فکر می‌کرد وقتی به خانه علی علیه السلام هجوم ببرد و آنجا را به آتش بکشد، علی علیه السلام دست به شمشیر می‌برد و با عُمَر و هواداران او می‌جنگد و در این کارزار، بهترین بهانه به دست عُمَر می‌افتاد تا علی علیه السلام را به عنوان شورشگر (مُحَارِب) معرفی کند. قبیلهٔ اَسلم که بیش از هزاران نفر بودند همراه با گروه زیادی از مردم که از حکومت پول گرفته بودند به یاری حکومت می‌آمدند، جنگ سختی آغاز می‌شد.

اگر آنان موفق می‌شدند علی علیه السلام را می‌کشتند، به همه می‌گفتند که علی علیه السلام بر ضدّ حکومت اسلامی دست به شمشیر برده است و قرآن سزای شورشگر را «قتل» می‌داند.

اگر هم موفق به کشتن علی علیه السلام نمی‌شدند، اختلاف بزرگی در جامعه می‌افتاد، سپاه کشور روم هم منتظر چنین فرصتی بودند تا بین مسلمانان اختلاف بیفتد و آنان به مدینه حمله کنند و طومار اسلام را برچینند. به ظاهر، این حکومت می‌خواست به زور از علی علیه السلام بیعت بگیرد، اما هدف اصلی چیز دیگر بود، این حکومت می‌خواست اهل بیت علیهم السلام را از میان بردارد، پیامبر بیش از همه چیز به اهل بیت علیهم السلام اهمیت می‌داد، روح و حقیقت دین، چیزی جز محبت به اهل بیت علیهم السلام نبود، آنان می‌خواستند حقیقت دین را نابود کنند تا دیگر اثری از خاندان پیامبر باقی نماند، اما علی و فاطمه علیهم السلام با فداکاری خود، مانع شدند حکومت به این هدف خود برسد. عُمَر دوست داشت علی علیه السلام دست به شمشیر ببرد، این به نفع خط نفاق بود، اما علی علیه السلام با صبر خود، داغی بزرگ بر دل این حکومت ستمگر نهاد و همه برنامه‌های آنان را باطل کرد.

خط نفاق که بهره‌ای از ایمان ندارد، دلش برای اسلام نمی‌سوزد، اگر کشور روم هم به مدینه حمله کند و اسلام را به کلی نابود کند، باز هم ناراحت نمی‌شود، خط نفاق به دنبال منافع خودش است، اگر سپاه روم به نزدیک مدینه برسد، همین خط نفاق با آنان وارد معامله می‌شود و به آنان کمک می‌کند تا زودتر اسلام را نابود کنند.

بگذار برای از یک ماجرا سخن بگویم: زمانی بین یک مادر و یک دایه بر سر یک بچه دعوا شد، قرار شد بچه را از وسط نصف کنند، نصف را به مادر بدهند و نصف را به دایه. دایه سکوت کرد و چیزی نگفت و با سکوت خود

رضایت خود را اعلام کرد، اما مادر تا این سخن را شنید فریاد برآورد: «من از حق خود گذشتم، بچه‌ام را به دایه بدهید».

آن مادر چرا این کار را کرد؟ چون او بچه‌اش را دوست داشت، چون مادر بود، آن بچه را از جان و دل دوست داشت، اما دایه، یک غریبه بود، او چنین حسی به آن بچه نداشت.

آن زمان که سپاه روم منتظر بود تا هر چه زودتر به مدینه حمله کند و اساس اسلام را از بین ببرد، علی علیه السلام دست به شمشیر نبرد، او صبر کرد، برای حکومت چند روزه دنیا دست به قیام مسلحانه نزد.

* * *

بارها گفته‌اند که عُمَر در خانه فاطمه علیها السلام را آتش زد، اما این همه ماجرا نیست، قصد عُمَر فقط این نبود، او به دنبال چیز دیگری بود، در خانه فاطمه علیها السلام که از جنس چوب بود، آتش زدن آن نیاز به این همه هیزم نداشت، عُمَر به هواداران خود دستور داد تا هیزم زیادی بیاورند. به راستی او به دنبال چه هدفی بود؟

خط نفاق با اهل بیت علیهم السلام دشمنی داشت و کینه آنان را به دل داشت و دوست داشت تا خاندان پیامبر را به قتل برساند.

هدف اصلی حکومت این بود که هیچ نسلی از پیامبر باقی نماند و حاضر بود که برای رسیدن به این هدف، هر ظلم و ستمی را انجام دهد، هدف دقیقاً از بین بردن نسل پیامبر بود، این حکومت می‌خواست خودش روز عاشورا را به وجود آورد!

او می‌خواست همان روز، کار را یکسره کند، نسل پیامبر را زنده زنده در آتش بسوزاند.

اگر فاطمه علیها السلام به میدان نمی‌آمد، اگر او آن گونه فریاد بر نمی‌آورد، حکومت دست به چنین کاری می‌زد و دیگر نسلی از پیامبر باقی نمی‌ماند، فاطمه علیها السلام به میدان آمد تا از امامت دفاع کند، او جان خود را فدای امامت کرد، اگر چه خودش آماج ظلم‌ها قرار گرفت، اما نسل پیامبر حفظ شد. در واقع پیروز این میدان، کسی جز فاطمه علیها السلام نیست.

* * *

وقتی حکومت دینی در دست کسانی قرار گیرد که از طرف خدا برای این امر، معرفی نشده‌اند، فاجعه روی می‌دهد و به اسم دین، جنایت‌های بزرگ شکل می‌گیرد.

ماجرای هجوم به خانه دختر پیامبر چه زمانی روی داد؟ هفت روز بعد از آنکه پیامبر از دنیا رفت (پیامبر به دست دشمنان مسموم شد و بر اثر همان سم به شهادت رسید).

وقتی پیامبر وضو می‌گرفت، مردم نمی‌گذاشتند آب وضوی پیامبر به روی زمین بریزد و آن را برای تبرک بر صورت خود می‌پاشیدند، به راستی این حکومتی که به اسم دین روی کار آمده بود در مدّت هفت روز، چه کرد و چقدر مردم را تغییر داد؟^{۸۱}

همان کسانی که آب وضوی پیامبر را برای تبرک می‌بردند، هیزم آوردند تا فاطمه علیها السلام و فرزندان را در آتش بسوزانند! آنان حکومت را یاری کردند تا

خانه‌ای را آتش بزنند که جبرئیل بدون اجازه وارد آنجا نمی‌شد! آخر چگونه می‌شود آن مردمی که برای پیامبر از جان و دل مایه گذاشتند، سرانجامشان به اینجا برسد؟ مگر حکومت نفاق به آنان چه گفت؟ دستگاه تبلیغاتی آنان چه موجی از دروغ و فریب را در جامعه رواج دادند؟ این کار حکومت، یک شاهکار در نیرنگ و فریب است.

* * *

بعضی‌ها وقتی می‌شنوند که عُمَر در خانه فاطمه علیها السلام را آتش زد، چنین می‌گویند: «در آن زمان، خانه‌های مدینه اصلاً در نداشته است؟ مردم آن زمان، برای محفوظبودن خانه‌های خود از دید دیگران، تنها از پرده استفاده می‌کردند».

در اینجا به بررسی این موضوع می‌پردازم، آیا این سخن درست است که خانه‌های مدینه در آن زمان، در نداشته است؟ مناسب است در اینجا سه نکته را بیان کنم:

نکته اول:

استاد سجستانی کتاب مهمی در حدیث نوشته است، اهل سنت به کتاب او اعتبار زیادی می‌دهند. این استاد، ماجرای زیر را نقل کرده است:

«برای پیامبر مهمانان زیادی رسید، آنان از پیامبر تقاضای غذا نمودند. پیامبر به عُمَر گفت: ای عُمَر! این افراد را ببر و به آنان غذا بده. عُمَر آن افراد را همراه خود گرفت و به سوی خانه خود حرکت کرد. او وقتی به در خانه و اتاق خود رسید، لحظه‌ای صبر کرد، پس کلید را از کمر بند خود بیرون

آورد و در را باز کرد».^{۸۲}

هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که اتاقِ عُمَر، به جای در، پرده داشته است، زیرا عُمَر درِ اتاق را با کلید باز کرد، اگر برای محفوظ بودن این اتاق به جای در، از پرده استفاده می‌کرد، دیگر نیاز به کلید نبود! آخر در کجای دنیا، به پرده، قفل می‌زنند؟

نکته دوم:

معتبرترین کتاب اهل سنت «صحيح بُخاری» است، بعد از قرآن، هیچ کتابی به اندازه این کتاب، نزد اهل سنت اعتبار ندارد.

این ماجرا در این کتاب ذکر شده است: «بین عُمَر و ابوبکر سخنانی رد و بدل شد، ابوبکر با سخنان خود عُمَر را عصبانی کرد. عُمَر که بسیار ناراحت شده بود، از پیش ابوبکر برخاست و به سوی خانه خود رفت. لحظاتی بعد، ابوبکر از کار خود پشیمان شد، تصمیم گرفت تا از عُمَر عذرخواهی کند، او به دنبال عُمَر رفت تا او را راضی کند، اما عُمَر نپذیرفت، عُمَر وقتی به خانه خود رسید، داخل خانه شد، و درِ خانه را به روی ابوبکر بست».^{۸۳}

معلوم می‌شود که خانه عُمَر، در داشته است و عُمَر آن را به روی ابوبکر بسته است تا او نتواند وارد خانه شود، چگونه عده‌ای می‌گویند که خانه‌های مدینه در نداشته است؟

* نکته سوم

بُخاری در کتاب خودش چنین می‌نویسد: «درِ خانه عایشه، یک لنگه بیشتر نداشت و جنس آن، از چوب درختِ ساج بود».^{۸۴}

در اینجا، بُخاری به شرح نوع و جنس در خانه عایشه پرداخته است، پس معلوم می‌شود که خانه عایشه در داشته است.

کسانی که می‌گویند خانه‌های مدینه، در نداشته است یا این سه نکته را نخوانده‌اند یا آنکه آن را خوانده‌اند ولی آن را مخفی می‌کنند تا مطلب باطل خود را رواج بدهند.



عُمَر و هوادارانش وارد خانه می‌شوند و به سراغ علی علیه السلام می‌روند، تعداد آنها زیاد است، آنها با شمشیرهای برهنه آمده‌اند، علی علیه السلام تک و تنهاست. آنها می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند. هر کاری می‌کنند نمی‌توانند او را از جای خود حرکت بدهند.

عُمَر دستور می‌دهد تا ریسمانی بیاورند، ریسمان را بر گردن علی علیه السلام می‌اندازند، عُمَر فریاد می‌زند: «الله اکبر، الله اکبر»، همه جمعیت با او هم‌صدا می‌شوند، آنها می‌خواهند علی علیه السلام را به سوی مسجد ببرند تا با خلیفه بیعت کند.^{۸۵}

چرا عُمَر این‌گونه فریاد می‌زند؟ او چرا «الله اکبر» می‌گوید؟ او پرچمدار خط نفاق است، او می‌داند که باید از احساسات دینی مردم بهره بگیرد، او

می‌داند که صدای مظلومیت فاطمه علیها السلام در دل بعضی‌ها شک ایجاد کرده است. اینجا همان خانه‌ای است که پیامبر چهل روز آمد و در کنار درِ این خانه ایستاد و به اهل این خانه سلام داد و آیه تطهیر را خواند:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾.

«خداوند اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید».

آری، اهل این خانه، به حکم قرآن، معصوم و از هر گناهی پاک هستند.

پس چرا عُمَر می‌خواهد این خانه و اهل آن را آتش بزند؟!

عُمَر می‌داند که سؤال‌هایی در ضمیرناخودآگاه سربازانش هست، پس باید کاری کند که این سؤال‌ها از یاد برود، او فریاد می‌زند: «الله اکبر»! همه با صدای بلند تکرار می‌کنند تا این غافلان خیال کنند در میدان جنگ هستند و دارند برای حفظ اسلام چنین می‌کنند! او به یارانش گفته است که برای حفظ حکومت اسلامی باید علی علیه السلام را از میان برداشت! اسلام در خطر است و برای حفظ آن، کشتن علی علیه السلام ثواب هم دارد.

* * *

عُمَر و سربازان او می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند، فاطمه علیها السلام از جا برمی‌خیزد، تنها مدافع امامت قیام می‌کند. او می‌آید و در چهارچوبه درِ خانه می‌ایستد، او راه را می‌بندد تا نتوانند علی علیه السلام را ببرند.^{۸۶}

عُمَر نگاه می‌کند، او می‌داند تا زمانی که فاطمه علیها السلام جان دارد، از علی علیه السلام

دفاع می‌کند، باید او را نقش بر زمین کرد. اینجاست که عُمَر به قُنْفُذ اشاره می‌کند، قُنْفُذ با غلافِ شمشیر فاطمه علیها السلام را می‌زند، قنفذ در مقابل این کار خود، پاداش بزرگی از حکومت خواهد گرفت، حکومت او را امیر شهر مکه خواهد نمود.^{۸۷}

مردم نظاره‌گر این صحنه‌ها هستند، عُمَر با تازیانه فاطمه علیها السلام را می‌زند، بازوی فاطمه علیها السلام از تازیانه‌ها کبود می‌شود.^{۸۸}

وای بر من! این بار به قصد کشتن، فاطمه علیها السلام را می‌زنند، آری، تا زمانی که فاطمه علیها السلام زنده است نمی‌توان علی علیه السلام را برای بیعت برد.

باید کاری کرد که فاطمه علیها السلام نتواند راه برود، باید او را خانه‌نشین کرد! او خبر داشت که فاطمه علیها السلام حامله است و پیامبر از فاطمه علیها السلام خواسته است که وقتی این فرزندش به دنیا آمد نام او را «محسن» بگذارد.

اکنون عُمَر لگد محکمی به فاطمه علیها السلام می‌زند، اینجاست که صدای فاطمه علیها السلام بلند می‌شود، او خدمتکار خود را صدا می‌زند: «ای فَضّه مرا دریاب! به خدا محسن مرا کشتند».^{۸۹}

فاطمه علیها السلام بی‌هوش بر روی زمین می‌افتد، اکنون دیگر می‌توان علی علیه السلام را به مسجد برد، علی علیه السلام نگاهی به همسرش می‌کند، اشک در چشمانش حلقه می‌زند، او فَضّه را صدا می‌زند و از او می‌خواهد که فاطمه علیها السلام را کمک کند، آری! محسن علیه السلام، شهید شده است... این خاندان آماده‌اند تا همه

هستی خود را در راه خدا فدا کنند. این آغاز راه است، محسن علیه السلام، اولین شهید این راه است.

هر جا که مصیبت فاطمه علیها السلام یاد می‌شود، از محسن علیه السلام هم یاد می‌گردد، چرا که او مظلومیت را از مادر خویش به ارث برده است، چشمی که برای فاطمه علیها السلام می‌گرید، برای محسن علیه السلام هم اشک می‌ریزد، نام او با نام مادرش عجین شده است.

محسن علیه السلام در این دنیا و هم در آخرت، سند مظلومیت اهل بیت علیهم السلام است، روز قیامت فرا می‌رسد و دادگاه عدل خدا برپا می‌گردد، خدا قبل از هر چیز، میان او و قاتل او داوری می‌کند، خدا قاتل او را به عذابی سخت گرفتار می‌سازد.^{۹۰}

* * *

ابوبکر به مسجد آمده است. او منتظر است تا علی علیه السلام را برای بیعت بیاورند، علی علیه السلام را وارد مسجد می‌کنند، در اطراف ابوبکر عده‌ای با شمشیر ایستاده‌اند، عُمَر شمشیر خود را بالای سر علی علیه السلام نگه می‌دارد.^{۹۱}

علی علیه السلام به ابوبکر می‌گوید: «ای ابوبکر! شنیده‌ام که مردم را به دلیل خویشاوندی خود با پیامبر به بیعت خود فرا خوانده‌ای. اکنون، من هم به همان دلیل تو را به بیعت با خود فرا می‌خوانم! تو خود می‌دانی من به پیامبر از همه شما نزدیک‌تر هستم».^{۹۲}

ابوبکر به فکر فرو می‌رود و جوابی ندارد که بگوید، آری، در سقیفه، ابوبکر از خویشاوندی خود با پیامبر سخن گفت و با همین نکته توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند، اگر قرار است مقام خلافت به خویشاوندی با پیامبر باشد که علی علیه السلام از همه به پیامبر نزدیک‌تر است، او پسرعموی پیامبر است و تنها کسی است که پیامبر با او پیمان برادری بسته است.

این صدای علی علیه السلام است که از حلقوم تاریخ بیرون می‌آید و برای همیشه ثابت می‌کند که حق با اوست: «ای ابوبکر! اگر تو با رأی‌گیری به این مقام رسیدی، چگونه شد که بنی‌هاشم را برای رأی‌دادن خبر نکردی؟ اگر به دلیل خویشاوندی با پیامبر به این مقام رسیدی، من که از تو به پیامبر نزدیک‌تر بودم».^{۹۳}

سخن علی علیه السلام همه را به فکر فرو می‌برد، سخنی کوبنده که اساس انتخاب ابوبکر را زیر سؤال برد.

عده‌ای می‌گویند: «علی علیه السلام برای حفظ اسلام، سکوت کرد»، این سخن، باطل است، علی علیه السلام دست به شمشیر نبرد و صبر کرد، اما او هرگز سکوت نکرد، او برای دفاع از حق خود، بارها سخن گفت و با سخنان کوبنده خود، زمینه هدایت را برای همه فراهم ساخت.

عُمَر می‌بیند الآن است که اوضاع خراب شود، پس رو به ابوبکر می‌کند و فریاد می‌زند: «چرا بالای منبر نشسته‌ای و هیچ نمی‌گویی؟ آیا دستور

می‌دهی تا من گردن علی علیه السلام را بزنم؟» ۹۴.

بار دیگر ترس در وجود همه می‌نشیند، شمشیرها در دست هواداران خلیفه می‌چرخد! هر کس بخواهد اعتراض کند با شمشیرهای برهنه روبه‌رو خواهد بود.

ابوبکر بار دیگر فریاد می‌زند: «ای علی! برخیز و بیعت کن، زیرا اگر این کار را نکنی ما گردن تو را می‌زنیم».

ناگهان فریادی بلند می‌شود: «پسرعمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد».

این فاطمه علیها السلام است که (با بدن زخمی و پهلوی شکسته) به یاری علی علیه السلام آمده است، عُمَر و هواداران او، از دیدن فاطمه علیها السلام تعجب می‌کنند، آنان که فاطمه علیها السلام را نقش بر زمین کرده و محسن او را کشته بودند، پس او چگونه توانست خود را به اینجا برساند؟

فاطمه علیها السلام کنار قبر پیامبر است، او آمده است تا از امام خود دفاع کند، صدای فاطمه علیها السلام به گوش می‌رسد: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، شما را نفرین می‌کنم!».

لرزه بر ستون‌های مسجد می‌افتد، گویا زلزله‌ای در راه است، همه نگران می‌شوند، چشم‌های آنان به ستون‌های مسجد خیره مانده است که چگونه به لرزه درآمده‌اند! عذاب خدا نزدیک است!

خلیفه می‌بیند که اینجا دیگر، دنیای او هم در خطر است، او مرگ را در جلوی چشم خود می‌بیند، ترس همه وجود او را فرا می‌گیرد، اینجاست که او دستور می‌دهد علی علیه السلام را رها کنند.

اکنون علی علیه السلام می‌تواند به خانه خود برود. او به سوی فاطمه علیها السلام می‌آید، فاطمه علیها السلام نگاهی به علی علیه السلام می‌کند و خدا را شکر می‌کند، همه هستی فاطمه علیها السلام، علی علیه السلام است، تا فاطمه علیها السلام هست چه کسی می‌تواند هستی فاطمه علیها السلام را از او بگیرد.^{۹۵}

* * *

خط نفاق تا آنجا که توانستند به فاطمه علیها السلام ظلم کردند، فاطمه علیها السلام را میان در و دیوار قرار دادند، به او تازیانه‌ها زدند، با غلاف شمشیر به پهلوی و بازوی او زدند، محسن او را کشتند و... همه این‌ها باعث شد تا فاطمه علیها السلام سلامتی خود را از دست بدهد و روز به روز رنجورتر شود.

آن دشمنان فاطمه علیها السلام را به قصد کشتن زدند و آرزوی آنان این بود که فاطمه علیها السلام از این دنیا برود و علی علیه السلام بی‌یار و یاور شود، آنان چقدر زود به آرزوی خود رسیدند و فاطمه علیها السلام مدّت زیادی بعد از پیامبر، زنده نبود.

دشمنان می‌دانستند که تا زمانی که فاطمه علیها السلام جان دارد، از ولایت علی علیه السلام دفاع می‌کند، آنان مقصود فاطمه علیها السلام را به خوبی دریافته بودند، می‌دانستند که فاطمه علیها السلام چه می‌گفت و چه می‌خواست و از درگیری با

حکومت ابوبکر چه هدفی را دنبال می‌کرد.

اگر چه آنان پهلوی و بازوی فاطمه را شکستند ولی فاطمه علیها السلام خط نفاق را برای همیشه شکست داد و با شهادت مظلومانه خود، مشّت خط نفاق را برای تاریخ باز نمود و حقیقت را برای آزادگان جهان آشکار ساخت. فاطمه علیها السلام ضربت تازیانه و غلاف شمشیر را به جان خرید، اما چنان ضربتی بر سر خط نفاق زد که برای همیشه تاریخ، آنان گیج و سر در گم ماندند.

شهادت فاطمه علیها السلام نقطه عطف تاریخ است، هیچ‌کس نمی‌تواند فضائل فاطمه علیها السلام را پنهان و یا انکار کند، از طرف دیگر، درگیری فاطمه علیها السلام با حکومتی که بعد از پیامبر روی کار آمد، چیزی نیست که بتوان آن را مخفی کرد. هیچ‌کس نمی‌تواند بر روی این گناه، سرپوش بگذارد.

این قانون خداست که حق را برای همه آشکار می‌کند و حجت را برای همه تمام می‌کند، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من نمی‌دانستم راه حق کدام است، فاطمه علیها السلام با شهادت مظلومانه خود، راه را روشن نمود و فتنه‌ها و فریب‌های خط نفاق را هویدا کرد.



روزهای آخر زندگی فاطمه علیها السلام است، مردم می‌دانند که فاطمه علیها السلام از خلیفه ناراضی است، خط نفاق می‌خواهد افکار عمومی را تحریف کند، برای همین تصمیم می‌گیرد به عیادت فاطمه علیها السلام برود.

این خبر به فاطمه علیها السلام می‌رسد، فاطمه علیها السلام می‌خواهد از این فرصت استفاده کند تا نارضایتی خود از آن ظالمان را برای تاریخ بیشتر آشکار کند. ابوبکر و عمر وارد خانه فاطمه علیها السلام می‌شوند. سلام می‌کنند و روبه‌روی فاطمه علیها السلام می‌نشینند، فاطمه علیها السلام جواب سلام آنان را نمی‌دهد.

ابوبکر چنین می‌گوید:

— ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر! تو می‌دانی که من تو را بیش از دخترم، عایشه دوست دارم.^{۹۶}

ابوبکر منتظر است تا فاطمه علیها السلام جواب بدهد، اما فاطمه علیها السلام سکوت کرده

است. ابوبکر در حالی که (از روی نفاق) گریه می‌کند، چنین ادامه می‌دهد:
«ای دختر پیامبر! آیا می‌شود مرا ببخشی؟ من برای به دست آوردن رضایت
شما، از خانه، ثروت، زن و بچه و هستی خود دست می‌کشم!»^{۹۷}

به راستی آیا ابوبکر راست می‌گوید؟ اگر این خاندان این قدر پیش او احترام
دارند پس چرا دستور حمله به این خانه و اهل این خانه را داد؟

فاطمه علیها السلام که روی خود را به دیوار کرده است به او می‌گوید: «آیا تو
حرمت ما را نگاه داشتی تا من تو را ببخشم؟»^{۹۸}

ابوبکر سر خود را پایین می‌اندازد، هیچ جوابی ندارد که بگوید. اکنون وقت
آن است که فاطمه علیها السلام از آنها سؤال خود را بپرسد:

— شما اینجا آمده‌اید چه کنید؟

— ما آمده‌ایم به خطای خود اعتراف کنیم و از تو بخواهیم که ما را

ببخشی!

— من سؤالی از شما می‌پرسم و می‌خواهم شما حقیقت را بگویید.

— هر چه می‌خواهی بپرس که ما حقیقت را می‌گوییم.

— آیا شما از پیامبر این سخن را نشنیدید: «فاطمه، پاره‌تن من است و من

از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد
خدا را آزرده است؟».

— آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

— شکر خدا که شما به این سخن اعتراف کردید.

نگاه کن! فاطمه علیها السلام دست‌های ناتوان خود را به سمت آسمان بلند می‌کند

و از سوز دل چنین می‌گوید: «بار خدایا! تو شاهد باش، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم».^{۹۹}

آنگاه می‌گوید: «به خدا قسم! هرگز از شما راضی نمی‌شوم، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و از شما نزد او شکایت کنم».^{۱۰۰}

اکنون ابوبکر به گریه پناه می‌برد، شاید بتواند راه نجاتی برای خود بیابد! او فکر می‌کند که می‌تواند با گریه، فریب‌کاری کند، پس با صدای بلند گریه می‌کند و می‌گوید: «وای بر من، من از غضب تو به خدا پناه می‌برم، امان از عذاب خدا، ای کاش، به دنیا نیامده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم!».

عُمَر نگاهی به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «آرام باش، من تعجب می‌کنم که چگونه مردم تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، چرا با خشم یک زن، بی‌قرار می‌شوی؟ مگر چه شده است؟ تو یک زن را از خود رنجانده‌ای، دنیا که تمام نشده است».^{۱۰۱}

ابوبکر با شنیدن سخن عُمَر، مقداری آرام می‌شود. فاطمه علیها السلام، سخن عُمَر را می‌شنود، برای همین می‌گوید: «من در هر نماز شما را نفرین می‌کنم».^{۱۰۲}

آری، من فراموش نمی‌کنم که نفرین چیزی بالاتر از لعنت کردن است و فاطمه علیها السلام این‌گونه خشم خویش را نسبت به این دو نفر نشان می‌دهد. بار دیگر صدای گریه ابوبکر بلند می‌شود. عُمَر از جای خود بلند می‌شود، ابوبکر هم برمی‌خیزد و آنها خانه را ترک می‌کنند.

* * *

فاطمه علیها السلام تا آخر نه تنها با ابوبکر بیعت نکرد، بلکه این‌گونه نفرت خود را از ابوبکر (که ادّعا می‌کرد خلیفه پیامبر است) نشان داد.

اهل سنت به دو کتاب اهمیت بسیاری زیادی می‌دهند و احادیث آن را صحیح می‌دانند: «کتاب صحیح بخاری» و کتاب «صحیح مسلم». اعتبار هیچ کتابی در نزد آنان همچون اعتبار این دو کتاب نیست. اکنون می‌خواهم مطلبی را بیان کنم که سه مقدمه دارد، (جالب است که همه این سه مقدمه، از این دو کتابی است که ذکر کردم).

مقدمه اول:

در کتاب «صحیح بخاری» این حدیث ذکر شده است: وقتی پیامبر به فاطمه علیها السلام خبر داد که به زودی از دنیا می‌رود، فاطمه علیها السلام گریه کرد، پیامبر به او گفت: «دخترم! آیا به این راضی نیستی که تو سرور زنان اهل بهشت هستی!». ۱۰۳

با توجه به این حدیث، معلوم می‌شود که اهل سنت باور دارند که فاطمه علیها السلام اهل بهشت است.

مقدمه دوم:

در کتاب «صحیح بخاری» آمده است: وقتی فاطمه علیها السلام از ابوبکر ارث خود را طلب نمود، ابوبکر از پرداخت آن به فاطمه علیها السلام خودداری کرد. به همین دلیل، فاطمه علیها السلام از ابوبکر خشمناک شد و دیگر فاطمه علیها السلام هرگز با ابوبکر سخن نگفت. ۱۰۴

مقدمه سوم:

در کتاب «صحیح مسلم» چنین می‌خوانیم: «هر کس بمیرد در حالی که بر گردن او، بیعتی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است». ۱۰۵

اهل سنت می‌گویند: «منظور از بیعت در اینجا، بیعت با «ولی‌امر» می‌باشد، یعنی کسانی که بعد از پیامبر به خلافت رسیدند، «ولی‌امر» بودند و مسلمانان باید با آنان بیعت می‌کردند. اگر کسی مثلاً با ابوبکر بیعت نکند، با مرگ جاهلیت می‌میرد».

اکنون این سه مقدمه آشکار شد، سؤال اصلی خود را از اهل سنت می‌پرسم:

شما می‌گویید: ابوبکر، «ولی‌امر» بود، از طرفی فاطمه علیها السلام از دست ابوبکر خشمناک بود و با او بیعت نکرد، به راستی اگر ابوبکر، خلیفه پیامبر بود، پس باید فاطمه علیها السلام به مرگ جاهلیت از دنیا رفته باشد!!

فاطمه علیها السلام تا آخر زندگی خود با ابوبکر بیعت نکرد در حالی که شما می‌گویید: فاطمه علیها السلام سرور زنان بهشت است! چطور می‌شود یک نفر هم اهل بهشت باشد و هم به مرگ جاهلیت از دنیا رفته باشد؟

معلوم می‌شود که ابوبکر، خلیفه پیامبر نیست، بیعت نکردن با او، گناه نیست، کسی که با او بیعت نکند، به مرگ جاهلیت نمی‌میرد.

شیعه بر این باور است که منظور از این حدیث پیامبر، بیعت با امام‌زمان می‌باشد، هر کس باید در هر زمانی به امام‌زمان خود اعتقاد داشته باشد و او را بشناسد. فاطمه، امام‌زمان خود را شناخته بود و با او بیعت کرده بود و تا پای جان بر این بیعت خود پایبند بود.

هدف فاطمه علیها السلام این بود که به تاریخ ثابت کند که از دست ابوبکر راضی و خشنود نیست، بلکه همواره او را نفرین می‌کند، فاطمه علیها السلام ابوبکر را به حضور پذیرفت تا این‌گونه پیام خود را به تاریخ برساند، با این کار فاطمه علیها السلام حق برای همیشه روشن و آشکار گردید.

* * *

وقتی ابوبکر و عُمَر به عیادت فاطمه علیها السلام آمدند، فاطمه علیها السلام به ابوبکر گفت: «من تو را نفرین می‌کنم»، ابوبکر گریه کرد ولی فاطمه علیها السلام به گریه او، هیچ توجهی نکرد. این هشدار است که فاطمه علیها السلام به شیعیان خود می‌دهد، اگر کسی گریه کرد، نباید فریب او را خورد.

گریه‌های ابوبکر، چیزی جز فریب و نیرنگ نبود، او گریه کرد تا شاید بتواند فاطمه علیها السلام را فریب بدهد، اما او نمی‌دانست که فاطمه علیها السلام هرگز با دیدن چند قطره اشک، دست از آرمان خود برنمی‌دارد.

ابوبکر چرا گریه کرد؟ گریه کردن کاری ندارد، اگر او واقعاً توبه کرده بود، اگر واقعاً می‌خواست فاطمه علیها السلام را راضی کند باید دست علی علیه السلام را می‌گرفت و به مسجد می‌برد و در حضور مردم اعلام می‌کرد که حق با علی علیه السلام است و از همه می‌خواست با علی علیه السلام بیعت کنند. این معنای توبه ابوبکر بود، اما ابوبکر محکم به حکومت خود چسبیده بود و فقط حاضر بود برای توبه کردن، گریه کند. این گریه، هیچ فایده‌ای ندارد و فقط می‌تواند یک مشت از مریدان خود را خام کند. ابوبکر خیال می‌کرد که با این گریه می‌تواند فاطمه علیها السلام را هم فریب بدهد ولی زهی خیال باطل!

شیعه باید مواظب باشد، چه بسا عده‌ای با گریه بخواهند فریب‌کاری کنند و مردم را از حقّ و حقیقت جدا کنند.

در اینجا نکته‌ای را بیان می‌کنم: ابوبکر و عُمَر می‌دانستند که فاطمه علیها السلام از دست آنان ناراضی است ولی باز هم به عیادت او رفتند، زیرا خیال می‌کردند فاطمه علیها السلام هم مثل خیلی از زن‌ها، احساسی است و وقتی گریه‌های ابوبکر را ببیند، احساسات بر او غلبه می‌کند و ابوبکر را می‌بخشد، آنان می‌دانستند که فاطمه علیها السلام همچون پدرش، خوی مهربانی و بخشش دارد، پیامبر در فتح مکه چه کسانی را بخشید؟ کسانی را که سنگ به صورتش زده بودند و خاکستر را بر سرش پاشیده بودند و به جنگ او آمده بودند. پیامبر قاتل عمویش حمزه را هم بخشید، فاطمه علیها السلام دختر چنین پیامبری است، همه این‌ها را ابوبکر و عُمَر می‌دانستند و پیش خود امیدوار بودند که وقتی به عیادت فاطمه علیها السلام بروند و گریه کنند، فاطمه علیها السلام آنان را می‌بخشد و آن وقت آنان این خبر را در جامعه پخش می‌کنند، برای همین بود که آنان، چند نفر از زنان را به عنوان شاهد، همراه خود برده بودند، (و به اصطلاح امروزی، چند خبرنگار حکومتی را با خود همراه کرده بودند)

ولی آنان فاطمه علیها السلام را خوب شناختند، اگر این اختلاف، اختلافی شخصی می‌بود، شاید فاطمه علیها السلام از آنان می‌گذشت، اما اختلاف فاطمه علیها السلام با آنان بر سر ولایت بود.

فاطمه علیها السلام مدافع ولایت خدا بر جامعه بود و آن دو نفر جلوه ولایت شیطان بر جامعه! فاطمه علیها السلام می‌دانست اگر آنان را ببخشد، حقّ و حقیقت

مخفی می‌شود و راه گم می‌شود.

وقتی ابوبکر به عیادت فاطمه علیها السلام آمد از روی مکر و حيله چنین می‌گفت:
«ای فاطمه! ای عزیز دل پیامبر! من تو را بیش از دخترم، عایشه دوست دارم». ۱۰۶

این چه سخن دروغی بود که ابوبکر گفت؟ دوست داشتن که فقط به گفتن نیست، نشانه‌هایی دارد، ابوبکر عایشه را دوست داشت، برای همین حقوق او را از بیت‌المال قطع نکرد، جایگاه او را در جامعه بالا برد، از او احترام گرفت، به او قداست داد تا مردم قردان او باشند، اما ابوبکر نسبت به فاطمه علیها السلام چه کرد؟ در خانه او را آتش زد، به خانه او هجوم برد و محسن او را به شهادت رساند، فدک او را غصب کرد! تاریخ از این دروغ بزرگ ابوبکر، در تعجب است!

وقتی فاطمه علیها السلام این سخن را شنید، سکوت کرد. سکوت فاطمه علیها السلام را باید بررسی کرد، ابوبکر ادّعا می‌کند که دختر پیامبر را دوست دارد، او چرا چنین سخنی می‌گوید و چرا فاطمه علیها السلام این ادّعا را رد نمی‌کند؟

ابوبکر کدام فاطمه علیها السلام را دوست دارد، او فاطمه‌ای را دوست دارد که دختر پیامبر است و مردم به او با دیده احترام نگاه می‌کنند، او فاطمه‌ای را دوست دارد که نسبت به حق علی علیه السلام بی‌تفاوت باشد، چنین فاطمه‌ای را همه دوست دارند، چون با منافع خط نفاق تضادی ندارد.

ولی فاطمه علیها السلام چنین نیست، فاطمه علیها السلام با تمام وجود از امام‌زمانش دفاع

می‌کند، از ولایت علی علیه السلام حمایت می‌کند، ابوبکر چنین فاطمه‌ای را دوست ندارد.

ابوبکر خیال می‌کرد اکنون که فاطمه در بستر بیماری است و روزهای آخر زندگی‌اش را سپری می‌کند، شاید دست از آرمان خودش برداشته باشد، شاید شدت بیماری و آن همه مصیبتی که بر سر او آمده است، عقیده‌اش را عوض کرده باشد، اما وقتی سخن ادامه پیدا کرد، فاطمه علیه السلام به او گفت که همواره او را نفرین می‌کند و هرگز او را نمی‌بخشد.

آری، دوستی اهل‌بیت علیهم السلام به تنهایی، نیمی از راه است، همه چیز در این دوستی نیست، نیمه دیگر دین، دشمنی با دشمنان اهل‌بیت علیهم السلام است. کسی که اهل‌بیت علیهم السلام را دوست داشته باشد، اما از دشمنان آنان بی‌زاری نجوید، راه و روش ابوبکر را در پیش گرفته است، ابتدا باید خانه دل را از غیر خالی کرد و بعد از آن، محبت عزیزان خدا را به دل گرفت.

* * *

من برای زندگی در این دنیا دو راه بیشتر ندارم، یا باید به حزب خدا بپیوندم یا به حزب شیطان. وقتی من از دشمنان آل‌محمد علیهم السلام بی‌زاری می‌جویم، از شیطان و حزب او و دوستانش بی‌زار شده‌ام.

حقیقت دین چیزی جز تولّی و تبرّی نیست.

تولّی یعنی با دوستان خدا دوست بودن!

تبرّی یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن!

دین یعنی این که من دوستان خدا را دوست بدارم و دشمنان خدا را هم

دشمن بدارم! تبرّی، یعنی بی‌رنگی تمام جاذبه‌ها و جلوه‌های شیطانی در زندگی من! وقتی تولّی و تبرّی در کنار هم باشند، گوهر ایمان شکل می‌گیرد و آن وقت است که انسان از ایمان واقعی بهره‌مند شده است و جای امیدواری است که او از سرگردانی‌ها نجات یابد و به ساحل امن سعادت برسد.

* * *

وقتی تاریخ را با دقّت بررسی می‌کنم می‌بینم کسانی که در جنگ‌ها برای دفاع از پیامبر شمشیر زدند و فداکاری‌های فراوان کردند، دچار فتنه شدند و با ابوبکر بیعت کردند، آنان هم ادّعا می‌کردند که فاطمه علیها السلام را دوست دارند، اما وقتی این دوستی با دشمنی با دشمنان اهل بیت علیهم السلام همراه نبود، آنان لغزیدند و مظلومیت اهل بیت علیهم السلام را رقم زدند.

«تبرّی» یعنی دشمنی با دشمنان حق. غفلت از «تبرّی» باعث این شد که مسیر تاریخ تغییر کند، علی علیه السلام خانه‌نشین بشود، مسلمانانی که سال‌ها برای اسلام تلاش کرده بودند در دام شیطان گرفتار بشوند.

این هشدار برای همه ماست. امروز هم افراد زیادی ادّعا می‌کنند که امام‌زمان را دوست دارند، این ادّعا زمانی ارزش دارد که آنان با دشمنان امام‌زمان، دشمنی کنند.

* * *

یکی از شیعیان نزد امام‌باقر علیه السلام رفت و چنین گفت: «گاهی شیطان مرا ناامید می‌کند و مرا به یاد گناهانم می‌اندازد و یأس مرا فرا می‌گیرد و از

عذاب خدا می‌هراسم، امّا در همان لحظه به یاد این می‌افتم که من شما را دوست دارم و از دشمن شما جدا شده‌ام».

وقتی امام‌باقر علیه السلام این سخن را شنید چنین فرمود: «مگر دین چیزی غیر از محبّت ما و دشمنی با دشمنان ماست؟». ۱۰۷

خیلی‌ها می‌گویند: «فروع دین ده‌تا است: اول: نماز، دوّم: روزه... نهم: تولّی دهم: تبرّی»، ولی باید قدری در این سخن فکر کرد.

سخن امام‌باقر علیه السلام چه بود؟ آن حضرت دین را چگونه معرفی کرد؟ دین چیزی جز محبّت اهل‌بیت علیهم السلام و دشمنی با دشمنان آنان نیست. این سخن نشان می‌دهد که تولّی و تبرّی، اصل دین است، حقیقت دین است، به راستی چرا این دو را جزء فروع دین شمرده‌اند در حالی که اهمیّت آن بسیار زیادتر از فروع دین است. باید به این موضوع توجه بیشتری کرد.

۹

قرآن در سوره احزاب، آیه ۵۷ چنین می‌گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ...﴾.

«کسانی را که خدا و پیامبر او را اذیت می‌کنند، خدا در دنیا و آخرت آنان را

لعنت می‌کند و برای آنان عذابی خوارکننده، آماده کرده است».

من می‌دانم خدا، جسم نیست، هیچ‌کس نمی‌تواند او را اذیت کند، او

صفات و ویژگی‌های انسان‌ها را ندارد، انسان‌ها نمی‌توانند او را آزار بدهند و

او را به خشم آورند. پس به راستی منظور از این سخن چیست؟

معنای این سخن این است: هر کس پیامبر را اذیت کند، خدا را اذیت کرده

است، قرآن این‌گونه به انسان‌ها هشدار می‌دهد تا پیامبر را آزار ندهند و او را

به خشم نیاورند. هر کس پیامبر را آزار دهد، خدا را آزار داده است.

پیامبر به یاران خود چنین فرمود: «دخترم، فاطمه پارهٔ تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است، هر کس او را غضبناک کند، مرا غضبناک کرده است».^{۱۰۸}

وقتی ابوبکر و عُمَر به عیادت فاطمه علیها السلام رفتند، فاطمه علیها السلام دست‌های خود را به سوی آسمان گرفت و گفت: «بار خدایا! تو شاهد باش، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم».^{۱۰۹}

فاطمه علیها السلام این‌گونه خشم و غضب خود را به این دو نفر نشان داد، از طرف دیگر، هر کس فاطمه علیها السلام را آزار دهد، پیامبر را آزار داده است و قرآن می‌گوید: هر کس پیامبر را آزار دهد، لعنت خدا برای اوست.

اکنون من فهمیده‌ام که خدا چه کسانی را لعنت می‌کند و به چه کسانی غضب کرده است. من سال‌های سال است که هنگام نماز در سوره حمد چنین می‌گویم:

﴿... غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ﴾.

خدا مرا به راه راست هدایت کن، راه کسانی که به آنان نعمت داده‌ای، خدایا! مرا از راه کسانی که به آنان غضب کرده‌ای دور کن!
خدا به چه کسانی غضب کرده است؟ خدا از دست چه کسانی خشمناک است؟

فاطمه علیها السلام محور خشنودی خدا و غضب خداست، هر کس فاطمه علیها السلام را از او راضی باشد، خدا از او راضی است و هر کس که فاطمه علیها السلام را از او خشمناک

باشد، خدا به او غضب می‌کند. من در هر نماز از خدا می‌خواهم مرا از راه و روش آن دو نفر که به فاطمه علیها السلام ظلم کردند، دور کند. من در هر نماز بارها این خواسته را از خدا می‌خواهم.

خدا دوست داشت که بندگان از جهل و نادانی نجات یابند و به رستگاری برسند، برای همین بود که حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری فرستاد و به او فرمان داد همگان را به سوی خدا راهنمایی کند، پیامبر در این راه سختی بسیاری تحمل کرد و با مشکلات زیادی روبرو شد، اما او در این راه ثابت‌قدم ماند و برای هدایت مردم تلاش زیادی نمود.

گروهی از مسلمانان با خود فکر می‌کردند: «خوب است به پیامبر چیزی به عنوان مزد رسالت او بدهیم، به راستی که او ما را از جهل و نادانی نجات داد و برای هدایت ما تلاش بسیاری نمود».

اینجا بود که خدا آیه ۲۳ سوره «شورا» را نازل کرد:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾.

در این آیه خدا از پیامبر خواست تا به مسلمانان خبر بدهد که از آنان هیچ مزدی جز دوستی خاندانش را نمی‌خواهد.

دوستی اهل‌بیت علیهم السلام، شکر نعمت هدایت است، خدا پیامبر را برای هدایت مردم فرستاد، هر کس خاندان او را دوست بدارد، شکر این نعمت را به جا آورده است.^{۱۱۰}

خدا دوستی فاطمه علیها السلام و فرزندان او را مزد رسالت پیامبر قرار داد، کسی که

می‌خواهد راهی به سوی خدا داشته باشد باید خاندان پیامبر را دوست بدارد. پیامبر از مسلمانان مزد و پاداش مادی نخواست، بلکه چیزی از آنان خواست که نفعش به خود آنان باز می‌گردد، دوستی خاندان پیامبر راه سعادت را برای آنان هموار می‌سازد.

وقتی این آیه نازل شد، پیامبر رو به مردم کرد و چنین گفت: «اگر کسی باید مزد شخصی را بدهد ولی آن مزد را ندهند، پس لعنت خدا و فرشتگان و مردم بر او باد! در روز قیامت هیچ عمل و کار خیری از این شخص پذیرفته نمی‌شود».^{۱۱۱}

دوستی اهل بیت (علیهم‌السلام) مزد رسالت پیامبر بود و کسانی که مزد پیامبر را ندهد، به لعنت خدا گرفتار شده‌اند و در روز قیامت، هیچ کار خوبی از آنان پذیرفته نمی‌شود و جایگاه آنان، آتش جهنّم است.

کسانی که بعد از پیامبر، دست به توطئه زدند و با اهل بیت (علیهم‌السلام) دشمنی کردند و به فاطمه (علیها‌السلام) ظلم و ستم کردند به لعنت خدا گرفتارند. شایسته است که مؤمنان آنان را لعنت کنند همانگونه که فرشتگان آنان را لعنت می‌کنند و با این لعنت به خدا تقرب پیدا می‌نمایند.

محبت و دوستی اهل بیت (علیهم‌السلام)، مزد رسالت پیامبر بود، پیامبر چقدر درباره اهل بیت (علیهم‌السلام) سفارش نمود ولی این مردم بعد از پیامبر با اهل بیت (علیهم‌السلام) چه کردند؟ اگر پیامبر به جای آن سفارش‌ها، از امت خود می‌خواست که با فرزندان او بجنگند، امت او بیش از این نمی‌توانستند در حق آنان ظلم کنند!

روزهای آخر زندگی فاطمه علیها السلام بود، علی علیه السلام کنار بستر فاطمه علیها السلام نشسته بود و سر همسرش را به سینه گرفته بود و گریه می کرد. قطرات اشک علی علیه السلام بر صورت فاطمه علیها السلام می ریخت. فاطمه علیها السلام از فرصت استفاده کرد و چنین گفت:

– علی جان! یادت هست در روز آخر زندگی پدرم، او به من وعده داد که من زودتر از همه به او ملحق خواهم شد، وعده پدر، نزدیک است، از تو می خواهم به وصیت من عمل کنی! ^{۱۱۲}

– فاطمه جانم! وصیت تو چیست؟

– وقتی از دنیا رفتم، بدنم را شب غسل بده، شب به خاک بسپار، تو را به خدا قسم می دهم مبدا بگذاری آنهایی که بر من ظلم کردند بر جنازه من حاضر شوند، آنهایی که مرا با تازیانه زدند؛ محسن علیه السلام مرا کشتند نباید بر پیکر من نماز بخوانند. ^{۱۱۳}

– چشم، فاطمه جان! من قول می دهم نگذارم آنها بر پیکر تو نماز بخوانند. ^{۱۱۴}

– علی جان! من می خواهم قبرم مخفی باشد. ^{۱۱۵}

– فاطمه جان! من وصیتهای تو را انجام می دهم ولی من هم خواسته ای از تو دارم.

– چه خواسته ای؟

– وقتی نزد پیامبر رفتی سلام مرا به پدر برسانی!

اشک در چشمان علی علیه السلام حلقه زد، بغض راه گلوی علی علیه السلام را بست... او

بعضی نهفته در گلو داشت و اشک می‌ریخت، علی علیه السلام فقط گریه می‌کرد... فاطمه علیها السلام، امانت خدا در دست او بود، اما دشمنان با این امانت او چه کردند؟ در مقابل چشم علی علیه السلام، او را تازیانه زدند، سیلی به صورتش زدند، پهلویش را شکستند و او برای حفظ اسلام صبر کرد...

* * *

به راستی چرا فاطمه علیها السلام وصیت کرد قبرش مخفی باشد؟ چرا وصیت کرد شبانه دفن شود؟

فاطمه علیها السلام می‌خواست تا دشمنی او با خط نفاق، جاوید بماند، در تاریخ برای همیشه ثبت شود که او با حکومت نیرنگ و دروغ و فریب، مخالف بود، او می‌دانست که آن حکومت، ممکن است دست به تحریف تاریخ بزند و حقایق را پنهان کند، ولی فاطمه علیها السلام با این وصیت همه دسیسه‌ها را خنثی کرد.

امروز قبر فاطمه علیها السلام مخفی است، هر کس که تاریخ را بخواند از خود سؤال می‌کند: چرا قبر تنها یادگار پیامبر مخفی است؟ چرا او شبانه دفن شد؟ این یک علامت سؤال است. نقطه‌ای از تاریخ که در ذهن جرقه می‌زند و کنجکاوی آزادگان را برمی‌انگیزد.

آری، حرم امام حسین علیه السلام با آن گنبد و بارگاه باشکوه، هدایتگر انسان‌ها می‌باشد، قبر مخفی فاطمه هم با مخفی بودنش، روشنگر آزادگان است.



سالروز شهادت فاطمه علیها السلام را «ایام فاطمیّه» می‌گویند و شیعیان برای آن حضرت، عزاداری می‌کنند، اکنون سؤال این است: چرا باید ایام فاطمیّه را هر چه با شکوه‌تر برگزار کرد؟

در پاسخ باید گفت: اگر شهادت فاطمه علیها السلام را فقط نقل یک حادثه تاریخی بدانیم، دیگر نمی‌توانیم اهمیت آن را درک کنیم، بعضی‌ها فاطمیّه را نقل کردن حادثه‌ای که بیش از هزار سال پیش روی داده است، می‌دانند، در حالی که این فاطمیّه نقل تاریخ نیست، فاطمیّه بخشی از تاریخ نیست! فاطمیّه مسیر حرکت امروز ماست!

فاطمیّه، اردوگاه حقّ و باطل است. فاطمیّه، اساس و جوهرهٔ مذهب ماست، اگر فاطمیّه را از ما بگیرند، مذهب ما کالبدی بی‌روح می‌شود که دیگر زنده نیست!

فاطمیّه زمان برائت از دشمنان خداست، فاطمیّه زمان بیزاری از کسانی است که برای حکومت چندروزه دنیا، علی علیه السلام را خانه نشین کردند و پیرو شیطان شدند و بیش از هزار سال است بشر را گرفتار بی عدالتی ها و ظلم ها کردند، آنان انسان های بی شماری را گمراه کردند و به تباهی و نابودی کشاندند.

امروز در جهان ظلم و ستم فراوان می شود، در جامعه شاهد بی عدالتی ها و ستم های فراوان هستیم، بیش از هزار سال است که ظلم و ستم بی داد می کند، همه این ها ریشه در ظلمی دارد که بر فاطمه علیها السلام شد.

هر قطره خونی که بر روی زمین می ریزد، هر تازیانه ای که به ستم فرود می آید، هر فتنه ای که بر پا می شود، هر حقی که پایمال می شود، هر کاشانه ای که بر سر اهلش ویران می شود، هر معصیتی که در روی زمین می شود، هر ظلم و ستم و جنایتی که رقم می خورد، هر بدعتی که در دین گذاشته می شود ... همه ریشه در آن ستمی دارد که به فاطمه علیها السلام روا داشتند. هر خونی که به ناحق بر روی زمین می ریزد، در امتداد خون به ناحق ریخته فاطمه علیها السلام است!

هر آتشی که به ناحق برافروخته می شود، شعله ای از همان آتشی است که خانه فاطمه علیها السلام را شعله ور ساخت.

* * *

شیعه هر چه دارد از فاطمه علیها السلام و فاطمیّه دارد، در فاطمیّه است که غدیر زنده می گردد، ریشه های ظلم عاشورا آشکار می گردد، در فاطمیّه است که

عشق به ظهور امام زمان علیه السلام به اوج می‌رسد.

مگر اساس دین ولایت اهل بیت علیهم السلام و دشمنی با دشمنان آنان نیست؟ این فاطمیّه است که اساس دین را زنده می‌کند، خط نفاق را به همه معرفی می‌نماید، راه امامت را مطرح می‌سازد، آبروی ستمکارانی را که به اسم دین بعد از پیامبر به حکومت رسیدند می‌برد، فریب و نیرنگ آنان را بی‌اثر می‌کند.

به راستی فاطمه علیها السلام با شهادت خود چه کرد؟ او حق را از باطل جدا کرد، نور را از تاریکی جدا کرد، راه رستگاری را به همه نشان داد و همه گمراهی‌ها را آشکار ساخت تا دیگر راه هدایت گم نشود. دشمنان همواره تلاش کرده‌اند نام و یاد فاطمه علیها السلام را خاموش کنند و به بهانه‌های مختلف از عظمت فاطمیّه کم کنند، اما این چه خیال باطلی است که آنان در سر دارند!

خون فاطمه علیها السلام از جوشش باز نمی‌ایستد، پرچم فاطمیّه هرگز بر روی زمین نمی‌افتد، فریاد فاطمه علیها السلام به خاموشی نمی‌گراید. هرگز دردها و رنج‌های فاطمه از یاد نمی‌رود، شیعیان هرگز از خون مادر خویش نمی‌گذرند و منتظرند تا مهدی علیه السلام ظهور کند...

”

دنیای امروز، همچون جهنمی است که در آتش ظلم و ستم می‌سوزد، این جهنم، شراره‌ای از همان آتشی است که در خانه فاطمه علیها السلام را سوزاند. پیامبر در مدت بیست و سه سال تلاش زیادی کرد و جامعه را از اوج بدبختی به سعادت و رستگاری رساند، اما افسوس که خط نفاق به اسم دین مسیر جامعه را عوض کردند و جامعه را در مسیر ولایت شیطان قرار دادند. اگر جامعه در همان مسیری که پیامبر مشخص کرده بود حرکت می‌کرد، اگر ولایت امام معصوم در جامعه شکل می‌گرفت، وضع امروز جهان چگونه بود؟ دیگر از این همه ظلم و ستم خبری نبود. بشر برای نجات از این جهنم ظلم و ستم، نیاز به فاطمیّه دارد تا رمز و راز رهایی از این جهنم آخرالزمان را فرا گیرد و با عمل به آن به رهایی و آزادگی برسد.

به راستی رمز و راز فاطمیّه چیست؟ پیام بزرگ آن کدام است؟ ندای آن چیست؟ فاطمیّه فریاد کدام پیام است؟

فاطمه علیها السلام از چه دفاع کرد؟ درست است علی علیه السلام شوهر او بود، امّا فاطمه علیها السلام از علی علیه السلام دفاع کرد زیرا علی علیه السلام، امام زمانش بود!

این چه غفلتی است که بعضی گرفتار آن شده‌اند و خیال می‌کنند اختلاف شیعه و دیگران بر سر این است که آیا علی علیه السلام خلیفه باشد یا ابوبکر! اگر اختلاف شیعه و دیگران را این‌گونه معنا کنید، دعوا بر سر حکومت انسان بر انسان خواهد بود در حالی که این سخن اشتباه است، اختلاف شیعه با دیگران بر سر این است: آیا خدا در جامعه حکومت کند یا شیطان! شیعه می‌گوید: «خدا فقط حق حکومت و ولایت دارد، و علی علیه السلام حجت خداست، امام زمان است، وقتی ابوبکر ولایت را غصب می‌کند و به حکومت می‌رسد، در واقع این شیطان است که قدرت را در جامعه به دست می‌گیرد».

فاطمه علیها السلام به میدان آمد تا با حکومت شیطان مبارزه کند و آن را نابود سازد و ولایت خدا را در جامعه جایگزین نماید.

وقتی مردم به سوی ابوبکر رفتند و با او بیعت کردند، فاطمه علیها السلام شب‌ها همراه با علی، حسن و حسین علیهم السلام از خانه بیرون می‌آمد و به درِ خانه مردم مدینه می‌رفت و با آنان چنین سخن می‌گفت: «آیا به یاد دارید که در غدیر خُمّ با علی بیعت کردید، آیا به یاد دارید که پدرم او را به عنوان جانشین و خلیفه خود معین کرد؟». سپس قرار می‌شد که آنان فردا به یاری علی علیه السلام

بیایند.

فاطمه علیّه السلام در تاریکی شب‌ها، در خانهٔ سیصد و شصت نفر از مردم مدینه می‌رفت و آنان را به یاری علی علیه السلام فرا می‌خواند، ولی وقتی صبح فرا می‌رسید فقط سلمان، مقداد، عمار و ابوذر به سر قرار می‌آمدند.^{۱۱۶}

چندین شب این برنامه فاطمه علیّه السلام بود، برای همین حکومت تصمیم گرفت کاری کند که فاطمه علیّه السلام خانه‌نشین شود، آنان فاطمه علیّه السلام را زیر آماج تازیانه‌ها قرار دادند، استخوان بازوی او را خرد کردند، پهلوی او را شکستند تا آنجا که توان راه رفتن را از او گرفتند.

* * *

فاطمه علیّه السلام وقتی دید امام‌زمانش غریب و مظلوم شده است، دیگر هرگز خنده بر لبانش نیامد، وقتی نامردان برای کشتن امام‌زمانش هجوم آوردند، سینه سپر نمود تا آنجا که میخ در به سینه‌اش فرو رفت و خون سینه‌اش بر زمین ریخت، بین در و دیوار، استخوان‌هایش در هم شکست، تازیانه‌های دشمن بر بدنش اصابت کرد، با غلاف شمشیر، بازوانش شکسته شد، محسن او را شهید شد...

خط نفاق می‌دانست که تا زمانی که فاطمه علیّه السلام زنده است پایه‌های حکومتشان لرزان است، برای همین تصمیم گرفتند این مانع را از سر راه خود بردارند، آنان به مردم می‌گفتند که این حکومت، حکومت خدا بر روی زمین است و برای حفظ آن، می‌توان هر کاری کرد.

هر کس مخالف آن حکومت بود، باید از میان برداشته می‌شد، هر چند او

دختر پیامبر بود، کسانی که به خانۀ فاطمه علیها السلام حمله کردند، چنان فریب خورده بودند و این کار را خدمت به خدا می دانستند و هرگز از این کار خود، احساس گناه نمی کردند.

تا زمانی که فاطمه علیها السلام نفس می کشید، گویا پیامبر زنده بود، فاطمه علیها السلام از امام زمان خویش دفاع می کرد، او پرچمدار یاری از خط ولایت علی علیه السلام بود، اعتراض فاطمه علیها السلام، فریادهای او، گریه های او باعث می شد مشروعیت آن حکومت زیر سؤال برود.

آری، زنده بودن فاطمه علیها السلام به خودی خود، افشاگر آن حکومت بود، آنان توانستند مقداد، عمّار، سلمان و ابوذر را با ضرب تازیانه ها و تهدید به قتل به مسجد بکشانند. خط نفاق ابتدا یاران علی علیه السلام را متفرّق کرد و علی علیه السلام را خانه نشین کرد، اما خط نفاق به این باور رسیده بود که فاطمه علیها السلام هرگز در برابر ظلم و ستم ها، آرام نمی گیرد، پس باید از میان برداشته شود. پیامبر از علی علیه السلام خواسته بود برای حفظ اسلام صبر کند، صبر علی علیه السلام عهدی آسمانی بود، اما فاطمه علیها السلام مأمور به صبر نبود، او باید به میدان می آمد تا حق و حقیقت از یادها نرود.

* * *

فاطمه علیها السلام بر مظلومیت امام زمانش آن قدر گریه کرد که حکومت به وحشت افتاد، او برای دفاع از مولایش همه توان خود را به کار برد، جان خود را سپر مولایش کرد، در دفاع از مولایش، سخن ها گفت و روشنگری ها نمود و وقتی در بستر بیماری افتاد و دیگر نمی توانست از خانه بیرون برود،

از ابزار گریه بهره برد، او شب و روز گریه می‌کرد. صدای گریه فاطمه علیها السلام ،
فریاد مظلومیت مولایش بود.
این سخن فاطمه علیها السلام است:

صُبْتُ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا
صُبْتُ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
مصیبت‌ها پی‌در پی به سوی من آمدند، اگر آن مصیبت‌ها بر
روز روشن فرود می‌آمد، روز را شب می‌ساخت.

این مصیبت‌ها چه بودند که فاطمه علیها السلام این‌گونه از آن سخن می‌گوید؟
درست است پیامبر از دنیا رفت، ولی فاطمه علیها السلام می‌داند که جز خدا همه
باید از این دنیا بروند، این مصیبت‌ها از جنس دیگری است، بعد از پیامبر
چه اتفاقاتی افتاد؟

حجّت خدا، مظلوم واقع شد!

حجّت خدا خانه‌نشین شد!

شیطان به اسم دین بر جامعه حکم‌فرما شد!

مردم امام‌زمان خود را فراموش کردند...

این‌ها مصیبت‌هایی بود که فاطمه علیها السلام برای آن اشک می‌ریخت...

مردم از خود این سؤال را می‌پرسیدند: «چرا باید یگانه دختر پیامبر
این‌گونه گریه کند؟». بچه‌ها، بزرگ‌ترها، زنان و مردان، همه با شنیدن گریه
فاطمه علیها السلام می‌فهمند که این حکومت، دروغگو است، اگر چه این حکومت
ادّعا می‌کند که حکومت خدا بر روی زمین است، اما گریه فاطمه علیها السلام چیز

دیگری را ثابت می‌کند، این حکومت، حکومت ظلم است! گریه فاطمه علیها السلام، دل هر کسی را به درد می‌آورد، حکومت تصمیم گرفت تا صدای گریه فاطمه علیها السلام را خاموش کند، زیرا این گریه برای حکومت از هر چیزی خطرناک‌تر بود. آنان به فکر نقشه‌ای افتادند. چند نفر از همسایگان نزد علی علیه السلام آمدند و چنین گفتند: — یا علی! ما به فاطمه احترام می‌گذاریم، اما شما می‌دانید که ما نیاز به آرامش داریم.

— منظور شما از این سخن چیست؟ — فاطمه هم شب گریه می‌کند هم روز، ما از تو می‌خواهیم سلام ما را به او برسانی و به او بگویی که یا شب گریه کند و روز آرام باشد تا ما بتوانیم استراحت کنیم، یا روز گریه کند و شب آرام باشد. ما نیاز به آرامش داریم. — باشد، من به فاطمه می‌گویم. ^{۱۱۷} علی علیه السلام به خانه خود رفت و کنار بستر فاطمه علیها السلام نشست، فاطمه علیها السلام به او نگاهی کرد و گفت:

— علی‌جان! تو سخنی با من داری؟ — فاطمه‌جان! همسایه‌ها به من گفته‌اند که به تو بگویم یا روز گریه کنی یا شب!

— علی‌جان! من به زودی از بین این مردم می‌روم، مرگ من نزدیک است. ^{۱۱۸}

این سخن دل علی علیه السلام را به درد آورد، قطرات اشک را از چشمان او جاری

کرد، بعد از فاطمه علیها السلام دیگر چه کسی از علی علیه السلام حمایت خواهد کرد؟

* * *

چه کسانی از گریه فاطمه علیها السلام می ترسیدند؟ همان کسانی که امروز از گریه من و تو (در عزای فاطمیّه) می ترسند!

چه کسانی به فاطمه علیها السلام گفتند آرام گریه کن؟ همان کسانی که امروز به من و تو می گویند در عزای فاطمه علیها السلام آرام گریه کنید!

تاریخ، یک مسیر پیوسته است، آن روز نگذاشتند فاطمه علیها السلام در گریه کردن هم آزاد باشد، امروز هم عده ای بر این خیال باطل اند که فاطمیّه از یاد برود و شیعیان آن را فراموش کنند؟ مگر فاطمه علیها السلام لحظه ای آرام گرفت که شیعیان امروز در ایام فاطمیّه آرام باشند؟

گریه فاطمه علیها السلام هنوز قطع نشده است، او امروز هم بر مظلومیّت امام زمان اشک می ریزد، همه سخن فاطمه علیها السلام در یک جمله خلاصه می شود، او به مردم مدینه گفت: «چرا سخنان پیامبر در روز غدیر را فراموش کردید! خدا بعد از روز غدیر، برای هیچ کس عذر و بهانه ای باقی نگذاشته است؟». ^{۱۱۹}

فاطمه علیها السلام از غدیر سخن می گفت، سخن او برای همیشه تاریخ است، پیام او برای من و توست. به راستی در روز غدیر، پیامبر به مسلمانان چه گفت؟ پیامبر از ولایت علی علیه السلام و یازده فرزندان او سخن گفت و چنین فرمود: «ای مردم! من پیامبر خدا هستم و علی جانشین من و فرزندان او، امامان شما هستند و آخرین آنها، مهدی است. مهدی همان کسی است که یاری کننده دین خدا می باشد و پیامبران قبل از من به او بشارت داده اند، او از جانب

خدا انتخاب شده است و وارث همه علم‌ها و دانش‌ها می‌باشد، او حجت خدا در روی زمین می‌باشد». ۱۲۰

فاطمه علیها السلام از من و تو می‌خواهد تا یاور امام‌زمان خود باشیم، مهدی علیه السلام امروز در پس پرده غیبت است، مبدا او را فراموش کنیم، مبدا او را از یاد ببریم! وای به حال ما در این فراموشی بزرگ!

۱۲

آیا فکر کرده‌ایم که همه مجاهدت‌ها و تلاش‌های فاطمه علیها السلام برای چه بود؟ او برای چه این همه سختی و مصیبت دید؟

فاطمه علیها السلام به میدان آمد تا امام‌زمانش، غریب و مظلوم نباشد!

فاطمه به میدان آمد تا حجت خدا، بی‌یار و یاور نماند، اشک غریبانه امام‌زمان در نخلستان‌ها و خارج از شهر، جاری نشود!

امروز مولای ما، آقای ما، مهدی فاطمه در غیبت گرفتار است و مردم زمانه سرگرم دغدغه‌های این دنیای مادی شده‌اند، هر کسی به فکر آرزوهای دنیایی است و بسیاری فراموش کرده‌اند که اصلاً امام‌زمانی دارند، آنان به روزگار غیبت امام‌زمان، عادت کرده‌اند و اگر کسی را ببینند این درد را درک می‌کند و از آن می‌نالد با تعجب به او می‌نگرند، مردم نمی‌دانند که همه گرفتاری آنان به خاطر این است که حجت خدا را از یاد برده‌اند و دنبال

دیگران رفته‌اند، چشمه آب زندگی را رها کرده‌اند و به سرابی دروغین دل خوش کرده‌اند.

فاطمیّه چیزى جز فریاد اعتراض به ادامه غیبت امام‌زمان نیست، اعتراض به غفلت انسان‌ها! اعتراض به فراموشی حجت خدا در جامعه! این فاطمیّه است که خواب را از چشم مردم می‌رباید و حقیقت را به آنان گوشزد می‌کند تا برخیزند و یاد امام‌زمان خویش را زنده نگاه دارند و برای ظهورش، دعا کنند.

فاطمه علیها السلام دشمنانِ امام‌زمانش را بعد از هر نماز، نفرین می‌کرد، هر کس پیرو اوست، باید دشمنانِ امام‌زمانش را بشناسد و در حق آنان نفرین کند تا مبدا ناخواسته در دام آنان بیفتد، نمازی رنگ و بوی فاطمه علیها السلام را دارد که در آن، دشمنان حق و حقیقت، نفرین بشوند.

فاطمه علیها السلام همانگونه که به ما درس امام‌شناسی می‌دهد، درس دشمن‌شناسی هم می‌دهد.

ای مولای خوب ما!

ما فهمیده‌ایم که بی‌قرار نبودن برای تو، بی‌وفایی به دوست، دل‌تنگ نشدن برای تو، عهدشکنی است. دشمنان تو آرزو دارند ما برای تو بی‌قرار نشویم! وقتی شیعیان تو را فراموش کردند و به تو بی‌وفایی نمودند، غیبت تو این قدر طولانی شد...

مولای ما! بیا که ما پیام فاطمیّه را دریافته‌ایم، از شیوه مادرت فاطمه علیها السلام

درس گرفته‌ایم و بر غربت تو گریه‌ها کرده‌ایم، ما از کسانی نیستیم که به غیبت تو خشنودند، راه ما از آنان جداست، ما برای شنیدن صدایت بیقرار شده‌ایم و چشم به راه آمدنت هستیم.

سوگند یاد می‌کنیم تا جان در تن داریم با صلابتی هر چه بیشتر، سرود مهر تو را سر می‌دهیم، تا رمق در بدن داریم، محبت تو را بر دل‌های مردمان، پیوند می‌زنیم، تا نفس در سینه داریم، از آمدنت دم می‌زنیم...
ما با دستانی در هم فشرد و گام‌هایی همراه شده، در راه تو قدم برمی‌داریم...

آقای مهربانم! بر من سخت است که دیگران را ببینم، اما تو را نبینم!
جانم فدای تو که در پشت پرده غیبت هستی ولی از ما دور نیستی! تو به ظاهر از ما دوری ولی از ما جدا نیستی!
انتظار تو، آرمان و جهت زندگی من است، اگر این‌طور نباشم، جهت زندگی خود را گم می‌کنم و از کمال خود دور می‌شوم. کمال من در این است که هر چه بیشتر به یاد تو باشم و این‌گونه رحمت خدا را به سوی خود جذب کنم.
بر من سخت است که بر تو گریه کنم و ببینم مردم تو را از یاد برده‌اند! بر من سخت است ببینم که تو گرفتار غیبت شده‌ای و دشمنانت جلوه‌نمایی می‌کنند!

چه زمان به حضور مهربان تو می‌رسیم و از دیدار تو سیراب می‌شویم؟
چه زمانی فرا می‌رسد که ببینیم که تو زمین را پر از عدل و داد نموده‌ای و

دشمنانت را کیفر داده‌ای و کافران و بدخواهان را از بین برده‌ای؟ کی می‌شود که ببینیم تو ریشهٔ ظلم و ستم را از بین برده‌ای و همهٔ ستمکاران را هلاک کرده‌ای؟^{۱۲۱}

بار خدایا! من با امام خود تجدید پیمان می‌کنم، تلاش می‌کنم تا هرگز از این پیمان خود دست برندارم و آن را فراموش نکنم.
ای خدای مهربان! از تو می‌خواهم تا مرا از یاران باوفای امام‌زمان قرار بدهی. من دوست دارم از کسانی باشم که جانشان را فدای او می‌کنند و در رکاب او به فیض شهادت می‌رسند.

بار خدایا! این زمین مرده را با ظهور امام‌زمان علیه السلام زنده کن! ظهور او را نزدیک گردان و به این روزگار سیاهی‌ها و ظلم‌ها، پایان ببخش!
اگر مرگ من قبل از ظهور آقاایم فرا رسید از تو می‌خواهم که در روزگار ظهور، بار دیگر مرا زنده کنی تا به آرزوی خود برسم و مولای خود را یاری کنم و جانم را فدایش نمایم! به امید آن روز...^{۱۲۲}

پایان

دوستان خوبم! دوست دارم نظر شما را دربارهٔ این کتاب بدانم، نظر شما، سرمایهٔ من است.
پیامک خود را به شماره ۹۵۶۹ ۴۰۰۰
یا به شماره ۳۳ ۹۴ ۲۶۱ ۰۹۱۳ بفرستید.

بی نوشتها

۱. فأننا إذا اشتقت إلى الجنة سمعت ريحها من فاطمة: الطوائف في معرفة مذهب الطوائف ص ۱۱۱، بحار الأنوار حج ۳۷ ص ۶۵، فأكلتها ليلة أُسري فعلمت خديجة بفاطمة، فكنت إذا اشتقت إلى رائحة الجنة شممت رقبة فاطمة: المستدرک ج ۳ ص ۱۵۶، كنز العمال ج ۱۲ ص ۱۰۹، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۵۳.
۲. فرجع القوم إلى المعسكر الأول وأقاموا بها، وبعثوا رسولاً يتعرف لهم أمر رسول الله، فأتى الرسول إلى عايشه فسألها عن ذلك سرّاً، فقالت: امضِ إلى أبي وعمر ومن معهما، قل لهما: إن رسول الله قد نقل، فلا يبرحن أحد منكم، وأنا أعلمكم بالخبر وقتاً بعد وقت. اشتدَّت علة رسول الله، فدعت عايشه صهيياً فقالت: امضِ إلى أبي بكر واعلمه أن محمداً في حالٍ لا يُرجى، فهِلِمَ إلينا...: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۱۰۹.
۳. أقبلت الفتن كقطع الليل المظلم يتبع بعضها بعضاً، يتبع آخرها أولها، الآخرة شرٌّ من الأولى!...: مسند أحمد ج ۳ ص ۴۸۸، سنن الدارمي ج ۱ ص ۳۶، المستدرک ج ۳ ص ۵۶، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۳۴۷، تاريخ بغداد ج ۸ ص ۲۱۸، وراجع: الإرشاد ج ۱ ص ۱۸۱، مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۲۰۱، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۴۰۹ و ج ۲۲ ص ۴۶۶ و ۴۷۲.
۴. فقام (ص) وإيَّه لا يستقلَّ على الأرض من الضعف، فأخذ بيد علي بن أبي طالب والفضل بن العباس، فاعتمد عليهما ورجلاه يخطآن الأرض من الضعف، فلمَّا خرج إلى المسجد، وجد أبا بكر قد سبق إلى المحراب، فأوماً إليه بيده أن تأخَّر عنه، فتأخَّر أبو بكر، وقام رسول الله مقامه فكبَّر، وابتدأ الصلاة التي كان ابتدأها أبو بكر، ولم يبن على ما مضى من فعالة...: بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۶۷.
۵. ثم قال (ص): ألم أمر أن تنفذوا جيش أسامة؟ فقالوا: بلى يا رسول الله، قال: فلم تأخَّرتم عن أمري؟ قال أبو بكر: إني كنت

- قد خرجت ثم رجعت لأجدد بك عهداً، وقال عمر: يا رسول الله، إني لم أخرج لأتني لم أحب أن أسأل عنك الركب! فقال النبي: نَقْدُوا جيش أسامة، نَقْدُوا جيش أسامة...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨.
٦. وهم أبو بكر بالرجوع إلى أسامة واللقوق به، فمنعه عمر: تثبيت الإمامة ص ١٩، كتاب الأربعين للماحوزي ص ٢٥٥.
٧. من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه: بصائر الدرجات ص ٩٧، قرب الإسناد ص ٥٧، الكافي ج ١ ص ٢٩٤، التوحيد ص ٢١٢، الخصال ص ٢١١، كمال الدين ص ٢٧٦، معاني الأخبار ص ٦٥، مسند أحمد ج ١ ص ٨٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٤٥، سنن الترمذي ج ٥ ص ٢٩٧، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ١١٠.
٨. عَقَبَة هَرَشَى إلى ذات الأصافر ميلان، ثم إلى الجُحْفَة، وليس بين الطريقين إلا ميلين: معجم ما استعجم ج ٣ ص ٩٥٤.
٩. قعدوا له في العقبة وهي عقبة أَرَشَى (هَرَشَى) بين الجُحْفَة والأبواء، فقعوا عن يمين العقبة...: تفسير القسَمِي ج ١ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٣٢؛ اتَّفَقُوا على أن يَنْفِرُوا بالنبي نَاقَتَهُ على عقبة هَرَشَى، وقد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٩٧.
١٠. عن الحارث بن الحصري الأسدي، عن أبي جعفر(ع) قال: كنت دخلت مع أبي الكعبة فضلى على الرخامة الحمراء بين العمودين فقال: في هذا الموضع تعاهد القوم إن مات رسول الله (صلى الله عليه وآله) أو قتل ألا يردوا هذا الامر في أحد من أهل بيته أبداً، قال: قلت: ومن كان؟ قال: كان الأول والثاني وأبو عبيدة بن الجراح وسالم ابن الحبيبة: الكافي ج ٤ ص ٥٤٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٨٥.
١١. هكذا كان في سابق علم الله عز وجل الذي أعلمه رسول الله(ص) أن إذا كتب الكتاب قتل الحسين وخرج الملك من بني هاشم فقد كان ذلك كله: الكافي ج ٨ ص ١٨٠، جامع احاديث الشيعة ج ١٣ ص ٨٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٢٣.
١٢. ثم دخل بيته، وكان إذا ذاك في بيت أم سلمة فأقام به يوماً أو يومين، فجاءت عائشة إليها تسألها أن تنقله إلى بيتها لتتوكل عليه، وسألت أزواج النبي في ذلك فأذن لها، فانتقل إلى البيت الذي أسكنه عائشة، واستمر به المرض فيه أياماً، وهلك...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٧؛ فلم يلبث إلا يسيراً حتى جيء به محمولاً في كساء، فدخل وبعث إلى النساء، فقال: إني قد اشتكيت، وإني لا أستطيع أن أدور بينكن...: مسند أحمد ج ٦ ص ٢١٩، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣١، السيرة النبوية ج ٥ ص ٢٦٢.
١٣. فقال عمر: إن رسول الله قد غلب عليه الوجع، وعندنا القرآن، حسبنا كتاب الله: مسند أحمد ج ١ ص ٣٣٦، صحيح البخاري ج ٧ ص ٩، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥، السنن الكبرى ج ٣ ص ٤٣٣، صحيح ابن حبان ج ١٤ ص ٥٦١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٥.
١٤. فاختلف أهل ذلك البيت واختصموا، منهم من يقول: قَرَّبُوا يكتب لكم رسول الله كتاباً لن تضلّوا بعده، ومنهم من يقول: القول ما قال عمر...: الأمالي للطوسي ص ٢٦٧، بحار الأنوار ج ١٩ ص ٢٧١، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٥١.
١٥. فقالت امرأة مَن حضر: ويحكم! عهد رسول الله إليكم، فقال بعض القوم: اسكتي، فإنه لا عقل لك، فقال النبي: أتمم لا أحلام

- لكم: مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢١٥، المعجم الكبير ج ١١ ص ٣٠.
١٦. فلما كثر اللفظ والاختلاف قال رسول الله: قوموا عني...: الأمالي للمفيد ص ٣٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٣، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٤٤، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٩٤.
١٧. فلما أفاق (ص) قال بعضهم: ألا تأتيك بدواةٍ وكتف يا رسول الله؟ فقال: أبعد الذي قلمت؟ لا، ولكني أوصيكم بأهل بيتي خيراً...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٩٣.
١٨. دخلت عليه فاطمة الزهراء، فلما رأت ما به خفقتها العبرة حتى فاضت دموعها على خديها، فلما أن رآها رسول الله قال: ما يبكيك يا بنية؟ قالت: وكيف لا أبكي وأنا أرى ما بك من الضعف، فمن لنا بعدك يا رسول الله؟ قال لها: لكم الله، فتوكلّي عليه... ثم عليّاً فزوّجتهك إياه وجعله وصيّاً، فهو أعظم الناس حقّاً على المسلمين بعد أبيك، وأقدمهم سلماً، وأعزهم خطراً، وأجملهم خلقاً، وأشدّهم في الله وفي غضباً، وأشجعهم قلباً، وأتبتهم وأربطهم جأشاً، وأسخاها كفاً. ففرحت بذلك الزهراء فرحاً شديداً...: تفسير فرات الكوفي ص ٤٦٤ بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩٦.
١٩. فقال جبرئيل: يا محمد، ربك يقرئك السلام ويقول: هذا كتاب ما كنت عهدت إليك، وشرطت عليك... فدفعه إليه وأمره بدفعه إلى أمير المؤمنين، فقال له: اقرأه، فقرأه حرفاً حرفاً، فقال: يا عليّ، هذا عهد ربّي تبارك وتعالى إليّ، وشرطه عليّ وأمانته... على الصبر منك على كظم الغيظ، وعلى ذهاب حقك، وغصب خمسك، وانتهاك حرمتك، فقال: نعم يا رسول الله... يا محمد، عرفه أنه يُبشّرك الحرمة...: الكافي ج ١ ص ٢٨١، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨.
٢٠. يا بنية، الله خليفتي عليكم، وهو خير خليفة، والذي بعثني بالحقّ لقد بكى لبكائك عرش الله وما حوله من الملائكة والسموات والأرضون وما فيهما...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩١.
٢١. فجاءت الرواية أنه قيل لفاطمة: ما الذي أسرّ إليك رسول الله فسرى عنك به ما كنت عليه من الحزن والقلق بوفاته؟ قالت: إنّه أخبرني أنّي أوّل أهل بيته لحوقاً به، وإنّه لن تطول المدّة لي بعده حتى أدركه، فسرى ذلك عني: الإرشاد ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٠.
٢٢. يا أبا الحسن، هذه وديعة الله ووديعه رسوله محمد عندك، فاحفظ الله واحفظني فيها، وإنّك لفاعله، يا عليّ هذه والله سيّدة نساء أهل الجنّة من الأوّلين والآخرين، هذه والله مريم الكبرى...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٤.
٢٣. إني لهم ولمن شايعهم سلم، وزعيم بأنّهم يدخلون الجنّة، وعدوّ وحرب لمن عاداهم وظلمهم وتقدّمهم أو تأخّر عنهم وعن شيعتهم، زعيم بأنّهم يدخلون النار، ثمّ والله يا فاطمة لا أرضى حتى ترضي، ثمّ لا والله لا أرضى حتى ترضي، ثمّ لا والله لا أرضى حتى ترضي...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٥.
٢٤. فوقف بالباب شبه أعرابي، ثمّ قال: السلام عليكم يا أهل بيت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة، أدخل؟ فقالت عائشة لفاطمة: أجيبني الرجل، فقالت فاطمة: آجرك الله في ممشاك يا عبدالله، إنّ رسول الله مشغول بنفسه...: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٩، المعجم الكبير ج ٣ ص ٦٢.

- ٢٥ . فسمع رسول الله صوت ملك الموت فقال: يا فاطمة من الباب؟ فقالت يا رسول الله، إن رجلاً بالباب يستأذن في الدخول فأجبتاه مرة بعد أخرى... فقال لها النبي صلى الله عليه وسلم: يا فاطمة، أترين من الباب؟ هذا هادم اللذات... هذا ملك الموت... ادخل يرحمك الله يا ملك الموت...: نفس المصدرين السابقين.
- ٢٦ . هبط جبرئيل وملك الموت ومعهما ملك يقال له إسماعيل، في الهواء على سبعين ألف ملك، فسبقهم جبرئيل فقال: يا أحمد، إن الله عز وجل أرسلني إليك إكراماً لك وتفضيلاً لك وخاصةً، يسألك عما هو أعلم به منك...: الأمالي للصدوق ص ٣٤٩، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٥٩، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٥٠٧.
- ٢٧ . نزل جبرئيل فقال له: يا رسول الله، هل لك في الرجوع إلى الدنيا؟ فقال: لا، قد بلغت رسالات ربي، فأعادها عليه، فقال: لا، بل الرفيق الأعلى...: كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ١٦٣، الأمالي للمفيد ص ٥٣، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٥.
- ٢٨ . قالت فاطمة للنبي وهو في سكرات الموت: يا أبة، أنا لا أصبر عنك ساعة من الدنيا، فلئن الميعاد غداً؟ قال: أما إنك أول أهلي لحوقاً بي... تريني في مقام الشفاعة، وأنا أشفع لأمتي...: كشف الغمة ج ٢ ص ١١٩، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٣٥.
- ٢٩ . فلما قرب خروج نفسه قال له: ضع يا علي رأسك في حجري، فقد جاء أمر الله تعالى...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٠.
- ٣٠ . جعل علي يقول: بأبي أنت وأمي، طبت حيناً وميتاً! قال: وسطعت ريح طيبة لم يجدوا مثلها قط...: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٣٦، كنز العمال ج ٧ ص ٢٥٥، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٨٠، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٥٧١، سبيل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٣٢٢، وصاح فاطمة (س) وصاح المسلمون، ويضعون الثراب على رؤوسهم: إعلام الوري ج ١ ص ٢٦٩، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٨.
- ٣١ . يابن أبي طالب، إذا رأيت روعي قد فارقت جسدي فاغسلني، وأنت غسلي وكفني...: الأمالي للصدوق ص ٧٣٢، روضة الواعظين ص ٧٢، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٧.
- ٣٢ . والله لا أسمع أحداً يقول: مات رسول الله الا قتلت ان الرسول لم يمت وإنما غاب عنا كما غاب موسى عن قومه اربعين ليلة والله ليرجع رسول الله إلى قومه: شرح نهج البلاغة لان ابي الحديد ج ١٢ ص ٢٠٠.
- ٣٣ . فقام عمر يقول: والله ما مات رسول الله: صحيح البخاري ج ٤ ص ١٩٤، اقبل ابوبكر على فرسه من مسكنه بالسنح حتى نزل فدخل المسجد...: صحيح البخاري ج ٢ ص ٧٠، فجاء أبو بكر فكشف عن وجه رسول الله... جلس عمر فحمد الله أبو بكر وأثنى عليه، وقال: ألا من كان يعبد محمداً فإن محمداً قد مات، ومن كان يعبد الله فإن الله عز وجل حي لا يموت: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٥٩٠، مسند أحمد ج ٦ ص ٢٢٠، صحيح البخاري ج ٢ ص ٧٠، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٥٢٠، فتح الباري ج ٨ ص ١١٠.
- ٣٤ . واجتمع المهاجرون يتشاورون فقالوا: انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار: الشرائع المحمدية للترمذي ص ٢٠٦.
- ٣٥ . يا معشر الأنصار، لكم سابقة في الدين، وفضيلة في الإسلام ليست لقبيلة من العرب؛ إن محمداً لبث بضع عشرة سنة...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.

٣٦. اجتمعوا في سقيفة بني ساعدة، معهم سعد بن عُبادَة يدورون حوله ويقولون: يا سعد، أنت المرجى، نجلك المرجى... السقيفة وفدك ص ٥٨، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٦، شرح أصول الكافي ج ١٢ ص ٤١٦.
٣٧. وأنتم يا معشر الأنصار! من لا ينكر فضلكم في الدين، ولا سابقتهم العظيمة في الإسلام، رضيكم الله أنصاراً لدينه ورسوله... تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و ١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١، وراجع: صحيح البخاري ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٣٤٦٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩؛ تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤؛ عمدة القاري ج ٢٤ ص ٨، كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٦.
٣٨. قُلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرنا لبناً: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١.
٣٩. فكثرت اللَّغَط وارتفعت الأصوات، حتّى فرقتُ من الاختلاف، قُلت: أبسط يدك يا أبابكر، فبسط يده فبايعته...: صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٥٠٥، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ و ص ١٥٥، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٥، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨، تاريخ دمشق ج ٣ ص ٢٨١ و ص ٢٨٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢٣، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧.
٤٠. عن محمّد بن سنان قال: كنت عند أبي جعفر الثّاني (ع) فأجريت اختلاف الشّيعَة فقال: يا محمّد إنّ الله تبارك وتعالى لم يزل متفرّداً بوحديّته ثمّ خلق محمّداً وعلينا وفاطمة فمكثوا ألف دهر ثمّ خلق جميع الأشياء فأشهدهم خلقها وأجرى طاعتهم عليها وفوّض أمورها إليهم فهم يحلّون ما يشاءون ويحرّمون ما يشاءون ولن يشاءوا إلّا أن يشاء الله تبارك وتعالى ثمّ قال: يا محمّد هذه الدّيانة التي من تقدّمها مرق ومن تخلّف عنها محق ومن لزمها لحق خذها إليك يا محمّد: الكافي ج ١ ص ٤٣٩، بحار الأنوار ج ١٥ ص ١٩.
٤١. ونحن الصّراط المستقيم، ونحن عبية علمه، ونحن تراجمة وحيه، ونحن أركان توحيده: معاني الأخبار ص ٣٥، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٢؛ (صراط الدّين أنعمت عليهم)، يعني محمّداً وذريّته: معاني الأخبار ص ٣٦، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ١٣ (أهذبنا الصّراط المُستقيم)، يعني أمير المؤمنين: تفسير العياشي ج ١ ص ٢٤، بحار الأنوار ج ٨٢ ص ٢٣ و ج ٨٩ ص ٢٤٠.
٤٢. إنّ أبا سفيان جاء إلى عليّ فقال: يا عليّ، بايعوا رجلاً أذلّ قريش قبيلةً، والله لئن شئت لنصّد عنها فطّارها...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤؛ وراجع تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٠.
٤٣. قال: أَرْضَيْتُمْ يا بني عبد مناف أن يلي هذا الأمر عليكم غيركم؟ وقال لعليّ بن أبي طالب: امدد يدك أبابكر، وعليّ معه قصي...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨.
٤٤. ارجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٠.
٤٥. إنّ أبابكر وعمر لم يشهدا دفن النبي، وكانا في الأنصار، فدُفن قبل أن يرجعا...: المصنّف لابن أبي شيبه ج ٨ ص ٥٢، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢.
٤٦. مثل الأمام مثل الكعبة اذ توتى ولاتايى: بحار الأنوار ج ٣٦ ص ٣٥٣.

٤٧. وافبلت أسلم بجماعتها حتّى تضایفت بهم السكك فباعوه فكان عُمر يقول: ما هو إلا أن رايت أسلم فایقنت بالنصر: تاریخ الطبری ج ٢ ص ٤٥٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٥.
٤٨. فإذا بقومٍ قد أقبلوا وهم يعترضون كلّ من رأوه فيقدّمونه يباع، شاء ذلك أم أبى: الهجوم على بيت فاطمة ص ٨٢ (نقلًا من مثالب النواصب ص ١٣٠).
٤٩. لَمَّا اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَبُو سَفْيَانَ: مَا لَنَا وَلَأَبِي فَصِيلٍ، إِنَّمَا هِيَ بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ. قَالَ: قَلِيلٌ لَهُ: إِنَّهُ قَدْ وَلَّى ابْنُكَ قَالَ وَصَلْتَهُ رَحِمَ: تاریخ الطبری ج ٢ ص ٤٤٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٠.
٥٠. فقام عثمان ومن معه، وقام سعد وعبد الرحمن ومن معهما فباعوا أبا بكر...: السقيفة وفدك ص ٦٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٨، الاحتجاج ج ١ ص ٩٤.
٥١. قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أتراشوني عن ديني؟... والله لا آخذ منه شيئاً أبداً...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢، تاریخ دمشق ج ٣ ص ٢٧٦.
٥٢. قيل لأبي بكر: يا خليفة الله، فقال: لست خليفة الله، ولكنّي خليفة رسول الله، وأنا راضٍ بذلك...: كنز العمال ج ٥ ص ٥٨٩، حواشي الشيرازي ج ٩ ص ٧٥، تفسير القرطبي ج ١٤ ص ٤٥٥، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٣.
٥٣. ج ٣٨ ص ١٠٧ ح ٣٦ فحزبه حزب الله: الامالي للصدوق ص ٦٧٨، بحار الانوار ج ٣٧ ص ١٠٧.
٥٤. إنّ الإمامة هي منزلة الأنبياء، وإرث الأوصياء، إنّ الإمامة خلافة الله وخلافة الرسول...: الكافي ج ١ ص ٢٠٠، الأمالي للصدوق ص ٧٧٥، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ١٩٧، معاني الأخبار ص ٩٨، تحف العقول ص ٤٣٩، بحار الأنوار ج ٢٥ ص ١٢٣.
٥٥. بقره: آیه ١٢٤ (وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ).
٥٦. فقال النبي: لولا انت لم يعرف المومون بعدى: الامالي للصدوق ص ١٥٧، روضه الواعظين ص ١١٣، اقبال الاعمال ج ١ ص ٥٠٧، بشارة المصطفى ص ٢٤٦، بحار الانوار ج ٣٧ ص ٢٧٣، ج ٣٩ ص ١٩.
٥٧. يا على انت اصل الدين و منار الايمان و غاية الهدى: بصائر الدرجات ص ٥١، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣، تفسير فرات الكوفي ص صفحات ٢٠٦، البرهان في تفسير القرآن ج ٣ ص ٢٣٠.
٥٨. إنّ عُمر احتزم بإزاره وجعل يطوف بالمدينة وينادي: إنّ أبا بكر قد بوع له، فهلّموا إلى البيعة، فينشال الناس فيبایعون...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ١١ ص ٥٥٥، وراجع مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٤، وراجع مسند أحمد ج ١ ص ٣٧، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٨.
٥٩. رأيت النبي صلى الله عليه وسلم على المنبر يخطب الناس فقال إنه سيكون بعدي هنات وهنات فمن رأيتموه فارق الجماعة أو يريد يفرق أمر أمة محمد صلى الله عليه وسلم كائنا من كان: سنن النسائي ج ٧ ص ٩٢، صحيح ابن حبان ج ١٠ ص

۴۳۸. المعجم الكبير ج ۱۷، ص ۱۴۴، كنز العمال ج ۱ ص ۱۸۱.
۶۰. ثُمَّ لَفَّ عَلَيْهِمْ ثَوْبَهُ - أَوْ قَالَ: كَسَاءً - ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي، وَأَهْلُ بَيْتِي أَحَقُّ: المجموع للنووي ج ۳ ص ۴۶۷، بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۲۱۷، المستدرک للنیشابوری ج ۲ ص ۴۱۶، السنن الكبرى للبيهقي ج ۲ ص ۱۵۲، شواهد التنزيل ج ۲ ص ۶۴، تاريخ مدينة دمشق ج ۴۱ ص ۲۵، تاريخ الإسلام ج ۶ ص ۲۱۷.
۶۱. لَمَّا وَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَلَّى عُمَرَ الْقَضَاء، وَوَلَّى أَبُو عُبَيْدَةَ الْمَال: كنز العمال ج ۵ ص ۶۴۰ وراجع فتح الباري ج ۱۲ ص ۱۰۸، الدراية في تخريج الحديث الهداية ج ۲ ص ۱۶۶، فيض القدير ج ۲ ص ۱۲۶.
۶۲. أَن عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ يَوْمًا لِأَصْحَابِهِ: قَدْ خَرَجَ مِنْ بَيْنِنَا مَنْ كَانَ يَنْزِلُ عَلَيْهِ الْوَحْيُ وَخَلَفَ فِيْمَا بَيْنَنَا عَلَامَةً يُمَيِّزُ بِهَا الْمَخْلُصَ مِنَ الْمَنَاقِفِ وَهِيَ الْجَمَاعَةُ فَكُلْ مَنْ لَقِينَاهُ فِي جَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ شَهِدْنَا بِإِيمَانِهِ وَمَنْ لَقِينَاهُ يَتَخَلَّفُ عَنِ الْجَمَاعَةِ شَهِدْنَا بِأَنَّهُ مَنَاقِفٌ: المبسوط للسرخسي ج ۱۶ ص ۱۳۹، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۶۲، تفسير التعلبي ج ۷ ص ۲۷۰، زاد المسير ج ۶ ص ۱۸۵، تفسير القرطبي ج ۱۴ ص ۱۴۶، فتح القدير ج ۴ ص ۱۹۲، تفسير الآلوسي ج ۲ ص ۱۳۴.
۶۳. الْإِيمَانُ مَخَاطِلٌ لِحَمَكٍ وَدَمَكٍ كَمَا خَالَطَ لِحَمِيٍّ وَدَمِيٍّ: الامالي للصدوق ص ۱۵۷، اقبال الاعمال ج ۱ ص ۵۰۷، بحار الانوار ج ۳۸ ص ۲۴۷، ج ۶۵ ص ۱۳۷، الغدير ج ۳ ص ۱۷۹.
۶۴. الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلَى مَعَ الْحَقِّ، لَا يَفْرُقَانِ حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْخَوْضِ: الخصال ج ۲ ص ۵۵۹، مناقب آل أبي طالب ج ۳ ص ۶۱، الاحتجاج ج ۱ ص ۸۸، بحار الانوار ج ۲۹ ص ۱۶، ص ۱۰۱، ج ۳۱ ص ۳۲۴، الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۷۳.
۶۵. إِلَّا أَنْ أُنَاقِلَ بَضْعَةً مِنْ فَمِّ حَارِبِهِ فَقَدْ حَارِبَنِي....: تفسر فرات الكوفي ص ۴۷۷، البرهان في تفسير القرآن ج ۱ ص ۲۶۱، بحار الانوار ج ۲۷ ص ۲۰۳، ج ۳۲ ص ۳۲۳.
۶۶. إِنْ اللَّهُ جَعَلَ عَلِيًّا عِلْمًا بَيْنَ الْإِيمَانِ وَالتَّقَى: الامالي للصدوق ص ۲۸۴، بحار الانوار ج ۳۸ ص ۹۷.
۶۷. فَاطِمَةُ بَضَعَهُ مِنْ فَمِّ، فَمِنْ آذَانِهَا فَقَدْ آذَانِي...: كتاب سليم بن قيس ص ۳۹۱، بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۳۰۳، علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۷، بحار الأنوار ج ۴۳ ص ۲۰۳.
۶۸. فَوُثِبَ عُمَرُ غَضَبَانِ فَقَالَ: وَاللَّهِ إِنِّي لَعَارِفٌ بِسَخْفِهِ وَضَعْفِ رَأْيِهِ وَأَنَّهُ لَا يَسْتَقِيمُ لَنَا أَمْرٌ حَتَّى تَقْتُلَهُ، فَخَلَنِي أَتَكَ بِرَأْسِهِ...: كتاب سليم بن قيس ص ۳۸۶، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱ ص ۱۸۰.
۶۹. عَنْ أَبِي بَكْرٍ - قَبِيلَ مَوْتِهِ -: مَا آسَى إِلَّا عَلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ صَنَعْتُهَا لِيَتَنِي لَمْ أَكُنْ صَنَعْتُهَا...: تاريخ اليعقوبي ج ۲ ص ۱۳۷، الخصال ص ۱۷۱ ح ۲۲۸، تاريخ الطبري ج ۳ ص ۴۳۰، تاريخ الإسلام ج ۳ ص ۱۱۷، الأموال ص ۱۴۴ ح ۳۵۳ العقد الفريد ج ۳ ص ۲۷۹، تاريخ دمشق ج ۳ ص ۴۱۸ و ۴۱۹، شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۴۶، الإمامة والسياسة ج ۱ ص ۳۶.
۷۰. أَخْرَجَ يَا عَلِيُّ إِلَى مَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ، وَإِلَّا قَتَلْنَاكَ: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۹۲، الهداية الكبرى ص ۴۰۶، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۸؛ وراجع الهجوم على بيت فاطمة ص ۱۱۵؛ كتاب سليم بن قيس ص ۱۵۰، بحار الأنوار ج ۲۸ ص

٢٦٩.

٧١. فجاء عُمرُ ومعه قيس، فتلقّته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطّاب!... أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨.

بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.

٧٢. ويحك يا عمر، ما هذه الجرأة على الله وعلى رسوله؟ أتريد أن تقطع نسله من الدنيا وتطفي نور الله... الهداية الكبرى ص

٤٠٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨.

٧٣. كفى يا فاطمة، فليس محمّد حاضراً ولا الملائكة آتية بالأمر والنهي والزجر من عند الله، وما عليّ إلّا كأحد من المسلمين...:

الهداية الكبرى ص ٤٠٧، وراجع أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ تاريخ الطبري ج ٣ ص

٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨، بحار الأنوار

ج ٢٨ ص ٣٥٦.

٧٤. فقالت وهي باكية: اللهم إليك نشكو فقد نبّيتك ورسولك وصفيك... بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩.

٧٥. قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يبكون، ما فيهم إلّا بك، غير عُمر وخالد بن الوليد والمغيرة بن شعبة...: كتاب

سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.

٧٦. وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلمّوا في جمع الحطب... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحزان ص ١٢٠، كنت

ممن حمل الحطب مع عُمر إلى باب فاطمة حين امتنع عليّ وأصحابه عن البيعة: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٩.

٧٧. فجاء عُمرُ ومعه قيس، فتلقّته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطّاب! أترك محرّقاً عليّ يا بني؟! قال: نعم! أنساب

الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ وراجع: الأُمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١: الملل

و النحل ج ١ ص ٥٧.

٧٨. ف ضرب عُمرُ الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا، فأخرجوا عليّاً ٧ مليّاً...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار

الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.

٧٩. عصر عُمرُ فاطمة خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها وسقطت مريضة حتّى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١.

٨٠. وهي تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله، ابتكت فاطمة تُضرب... الهداية الكبرى ص ٤٠٧ وراجع بحار الأنوار ج ٣٠

ص ٢٩٤.

٨١. وإذا وضأ النبي صلى الله عليه وسلم كادوا يفتتّلون على وضوئه: بحار الأنوار ج ٢٠ ص ٣٣٢، نيل الأوطار ص ٢٣، مسند

أحمد ج ٤ ص ٣٢٩، صحيح البخاري ج ١ ص ٥٥، عمدة القاري ج ١٤ ص ٣، ٤،

٨٢. أتينا النبي فسانأه الطعام، فقال: يا عمر، اذهب فأعطهم، فارتقى بنا إلى عليّة فأخذ المفتاح من حجزته ففتح: سنن أبي داود

للسجستاني ج ٢ ص ٥٢٧، وراجع مسند أحمد ج ٤ ص ١٧٤، فتح الباري ج ٣ ص ٣٧١، عمدة القاري ج ٩ ص ٢٤٣،

الدرر لابن عبد البر ص ٢٢٠.

٨٣. كانت بين أبي بكر وعمر محاوره، فأغضب أبو بكر عمر، فانصرف عنه عُمر مغضباً، فأتبعه أبو بكر يسأله أن يستغفر له، فلم يفعل حتى أغلق بابه في وجهه، فأقبل أبو بكر إلى رسول الله ٩، فقال أبو الدرداء: ونحن عنده...: صحيح البخاري ج ٥ ص ١٩٧، فتح الباري ج ٧ ص ١٨، عمدة القاري ج ١٦ ص ١٨٠، مسند الشاميين ج ١ ص ٤٤٨، تفسير ابن كثير ج ٢ ص ٢٤٥، الدر المنثور ج ٣ ص ١٣٥، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٢.
٨٤. عن محمد بن هلال، أنه رأى حجر أزواج النبي من جريد مستورة بمسوح الشعر، فسألته عن بيت عائشة، فقال: كان بابه من وجهة الشام، فقلت: مصراعاً كان أو مصراعين؟ قال: كان باباً واحداً، قلت: من أي شيء كان؟ قال: من عرعر أو ساج: الأدب المفرد للبخاري ص ١٦٨، إمتاع الأسماع ج ١٠ ص ٩٢، سبل الهدى والرشاد ج ٣ ص ٣٤٩.
٨٥. فتناول بعضهم سيوفهم فكاثروه وضبطوه، فألقوا في عنقه حبلاً: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ وراجع الاحتجاج ص ١٠٩، بيت الأحزان ص ١١٧.
٨٦. وحالت فاطمة بين زوجها وبينهم عند باب البيت، فضربها فُتُفد بالسوط على عضدها...: الاحتجاج ص ١٠٩ وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٣.
٨٧. ثم ولّاه عُمر بن الخطاب مكّة في أوّل ولايته، ثم عزله وولي قنقذ بن عمير: أسد الغابة ج ٤ ص ٣٠٦؛ وراجع الإصابة ج ٥ ص ٣٤٦.
٨٨. فأرسل إليه الثالثه رجلاً يقال له قنقذ، فقامت فاطمة بنت رسول الله تحول بينه وبين عليّ فضربها: تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ وراجع: دلائل الإمامة ص ١٣٤، ذخائر العقبى ص ١٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٠، وضرب عُمر لها بسوط أبي بكر على عضدها حتى صار كالدملج الأسود، وأنيبها من ذلك...: الهداية الكبرى ص ٤٠، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩؛ وراجع بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٠٢؛ تفسير الآلوسي ج ٣ ص ١٢٤.
٨٩. قال الذهبي في ترجمة ابن أبي دارام...: أن عُمر رفس فاطمة حتى أسقطت محسناً: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٨ وراجع ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٣٩، لسان الميزان ج ١ ص ٣٦٨ وراجع الملل والنحل ج ١ ص ٥٧: كامل الزيارات ص ٥٤٨: خلد في نارك من ضرب جنيتها حتى ألفت ولدها...: الأمالي للصدوق، ص ١٧٦، المحتضر ص ١٩٧.
٩٠. أوّل من يحكم فيه محسن بن عليّ وفي قاتله ثم في قنقذ فيؤتيان هو و صاحبه فيضربان بسياط من نار، لو وقع سوط منها على البحار لغلت من مشرقها إلى مغربها، و لو وضعت على جبال الدنيا لذابت حتى تصير رماد...: كامل الزيارات ص ٥٥١.
٩١. وعُمر قائم بالسيف على رأسه وخالد بن الوليد وأبو عبيدة الجراح وسالم مولي أبي حذيف...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١، الاحتجاج ص ١٠٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠.
٩٢. أخذتم هذا الأمر من الأنصار واحتجبتهم عليهم بالقرابة من رسول الله، فأعطوكم المقادة...: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥، الغدير ج ٥ ص ٣٧١، السقيفة وفدك ص ٦٢، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١.
٩٣. فإن كنت بالشورى ملكك أمورهم فكيف بهذا والمشيرون غيب.

- وإن كنت بالقربي خَجِجْتَ خَصِيمَهُمْ / فَفَيْرُكَ أُولَى بِالنَّبِيِّ وَأَقْرَبُ
- نهج البلاغة ج ٤ ص ٤٣، خصائص الأئمة ص ١١١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٦٠٩، المراجعات ص ٣٤٠.
٩٤. فقام عُمر فقال لأبي بكر... ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبياعك، أو تأمر به فتضرب عنقه: كتاب سليم بن قيس ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٦.
٩٥. أدرك ابنة محمد فإني أرى جنيتي المدينة تكفثان، فوالله لئن فعلت لا ينظر بالمدينة أن يخسف بها وبمن فيها، قال: فلحقها سلمان فقال: يا بنت محمد إن الله تبارك وتعالى إنما بعث أباك رحمة فأنصرفي، فقالت: يا سلمان ما علي صبر فدعني حتى آتي قبر أبي، فأصيح إلى ربي، قال سلمان: فإن عليا بعثني إليك وأمرك بالرجوع... الاختصاص ص ١٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٨، تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧.
٩٦. فتكلم أبو بكر فقال: يا حبيبة رسول الله والله إن قرابة رسول الله أحب إلي من قرابتي، وإني لأحب إلي من عائشة ابنتي: الإمامة والتبصرة ج ١ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٧، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨، هامش مؤتمر علماء بغداد ص ١٨٦.
٩٧. ثم أقبل يعتذر إليها ويقول: ارضي عني يا بنت رسول الله: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢ وراجع عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.
٩٨. فقالت: يا عتيق، أتيتنا من ماتت، أو حملت الناس على رقابنا...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧.
٩٩. قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتما رسول الله يقول: فاطمة بضعة مني، فمن آذاها فقد آذاني...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
١٠٠. لا والله لا أرضى عنكما أبداً حتى ألقى أبي رسول الله وأخبره بما صنعتما، فيكون هو الحاكم فيكما...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ و ج ٤٣ ص ١٩٩.
١٠١. فعند ذلك دعا أبو بكر بالويل والثبور وقال: ليت أمتي لم تلدني! فقال عمر: عجباً للناس كيف ولّوك أمورهم...: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
١٠٢. فقال أبو بكر: أنا عائد بالله من سخطه وسخطك يا فاطمة، ثم انتحب أبو بكر يبكي حتى كادت نفسه أن تزهرق...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٠، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨.
١٠٣. فبكيت فقال اما ترضين ان تكوني سيدة نساء أهل الجنة أو نساء المؤمنين: صحيح البخاري ج ٤ ص ١٨٣.
١٠٤. فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمة منها شيئاً، فوجدت فاطمة على أبي بكر في ذلك، فهجرت...: صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٣، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٤، السقيفة وفدك للجوهري ص ١٠٧، فتح الباري ج ٦ ص ١٣٩، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٣، مسند الشاميين ج ٤ ص ١٩٨، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٤٦، نصب الزاوية ج ٢ ص

٣٦٠. كنز العمال ج ١٥ ص ٤٩٩.
١٠٥. «مَنْ مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية»: صحيح مسلم ج ٣ ص ١٤٧٨، السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ١٥٦، مجمع الزوائد ج ٥ ص ٢١٨.
١٠٦. فتكلم أبو بكر فقال: يا حبيّة رسول الله والله إنّ قرابة رسول الله أحبّ إليّ من قرابتي، وإنّك لأحبّ إليّ من عائشة ابنتي: الإمامة والتبصرة ج ١ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٧، الغدير ج ٧ ص ٢٢٩، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٨، هامش مؤتمر علماء بغداد ص ١٨٦.
١٠٧. إني ربّما خلوت فأتاني الشيطان فيذكرني ما سلف من الذنوب والمعاصي، فكأنّي آيس، ثم أذكر حبي لكم وانقطاعي. وكان متكناً، قال: يا زياد، هل الدين إلّا الحبّ والبغض؟ ثم تلا هذه الآيات الثلاث كأنّها في كفّه: (حَبِّبْ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ) الآية، وقال: (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ)، وقال: (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ): تفسير فرات الكوفي ص ٤٣٠، مستدرک الوسائل ج ١٢ ص ٢٢٦، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ٦٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٢١٠.
١٠٨. فاطمة بضعة منّي فمن أغضبها أغضبني: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٩، ابنتي بضعة منّي، يربيني ما رابها ويؤذيها ما آذاها: صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، فاطمة بضعة منّي، يؤذيها ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک ج ٣ ص ١٥٩، أمالي الحافظ الإصفهاني ص ٤٧، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠، وراجع: سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣، المعجم الكبير ج ٢٠ ص ٢٠، الجامع الصغير ج ٢ ص ٢٠٨، فيض القدير ج ٣ ص ٢٠ وج ٤ ص ٢١٥ وج ٦ ص ٢٤، كشف الخفاء ج ٢ ص ٨٦، الإصابة ج ٨ ص ٢٤٥، تهذيب التهذيب ج ١٢ ص ٣٩٢، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٤، البداية والنهاية ج ٦ ص ٣٦٦.
١٠٩. قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتم رسول الله يقول: فاطمة بضعة منّي، فمن آذاها فقد آذاني... كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١.
- بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
١١٠. (من يقترب حسنة نزد له فيها حسنا)، قال: الاقتراف: التسليم لنا والصدق علينا...: الكافي ج ١ ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢ ص ١٦٠، مرآة العقول ج ٤ ص ٢٨١.
١١١. من حبس أجيرا اجره فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين لا يقبل الله منه يوم القيامة صرفا ولا عدلا وهو محبة آل محمد: بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٣٨، تفسير القمي ج ٢ ص ٢٧٦، البرهان في تفسير القرآن ج ٤ ص ٨٢١.
١١٢. فاجتمعت لذلك تأمر عليّاً بأمرها وتوصيه بوصيتها وتعهد إليه عهدوها وأمير المؤمنين يجزعه لذلك...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠١، بيت الأحزان ص ١٧٠.
١١٣. لا تُصلّ عليّ أمّة تقضت عهد الله وعهد أبي... وأخذوا إرثي وكذبوا شهودي...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٨؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٢، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢؛ مناقب آل

- أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٢، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠.
١١٤. فَإِنَّكَ تَجِدُنِي فِيهَا أَمْضَى كَمَا أَمَرْتَنِي، وَأَخْتَارُ أَمْرَكَ عَلَى أَمْرِي: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢.
١١٥. وَلَا تَدْفَنِي إِلَّا لَيْلًا، وَلَا تُعَلِّمْ أَحَدًا قَبْرِي...: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٨٦، دلائل الإمامة ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢.
١١٦. فَلَمَّا أَمْسَى بَايَعَهُ ثَلَاثُمُتٌ وَ سَتُونَ رَجُلًا عَلَى الْمَوْتِ...: الكافي ج ٨ ص ٣٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤١، فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ حَمَلَ عَلِيَّ فَاطِمَةَ عَلَى حِمَارٍ وَأَخَذَ يَبْدِ ابْنَيْهِ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ...: كتاب سليم بن قيس ص ١٤٦، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧.
١١٧. أَخَذَتْ بِالْبَكَاءِ وَالْعَوِيلِ لَيْلَهَا وَنَهَارَهَا، وَهِيَ لَا تَرْقَا دُمْعَتَهَا وَلَا تَهْدَأُ زَفَرَتَهَا، فَاجْتَمَعَ شَبَابُ أَهْلِ الْمَدِينَةِ...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧، بيت الأحرار ص ١٦٥.
١١٨. يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنَّ شَبَابَ الْمَدِينَةِ يَسْأَلُونَنِي أَنْ أَسْأَلَكَ إِمَّا تَبْكِينَ أَبَاكَ لَيْلًا وَإِمَّا نَهَارًا...: نفس المصدرين.
١١٩. فَأَعَادَتِ النِّسَاءُ قَوْلَهَا عَلَى رَجَالِهَا، فَجَاءَ إِلَيْهَا قَوْمٌ مِنْ وَجْهِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ مُعْتَذِرِينَ...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٦١.
١٢٠. مَعَاشِرَ النَّاسِ، فَأَمَّنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورَ الَّذِي أَنْزَلَ، أَنْزَلَ اللَّهُ التَّوْرَ فِيَّ ثُمَّ فِيَّ عَلِيٍّ، ثُمَّ النَّسْلُ مِنْهُ إِلَى الْمَهْدِيِّ: الاحتجاج ج ١ ص ٧٧، إقبال الأعمال ج ٢ ص ٢٤٧، اليقين ص ٣٥٤، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٣٢، معاشرة الناس، إني نبي وعلي وصي، أَلَا إِنَّ خَاتَمَ الْأُمَمَةِ مِنَّا الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ...: روضة الواعظين ص ٩٧، الاحتجاج ج ١ ص ٨٠، التحصين ص ٥٨٨، بحار الأنوار ج ٣٧ ص ٢١٣.
١٢١. إِلَى مَتَى أَخَارُ فِيكَ يَا مَوْلَايَ، وَإِلَى مَتَى، وَأَيُّ خُطَابٍ أَصِفُ فِيكَ وَأَيُّ نَجْوَى، عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أُجَابَ دُونَكَ وَأُنَاقِي، عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أُبَيِّنَكَ وَ يَحْذُوكَ الْوَرَى...: إقبال الأعمال ج ١ ص ٢٩٥، مصباح الزائر ص ٤٤٦، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٠٤.
١٢٢. اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُّ فِي صَبِيحَةِ يَوْمِي هَذَا وَمَا عَشْتُ فِيهِ مِنْ أَيَّامِ حَيَاتِي عَهْدًا وَعَقْدًا وَبِعَةً لَهْ فِي عَتَقِي، لَا أَحُولُ عَنْهَا وَلَا أَزُولُ أَبَدًا. اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَعْوَانِهِ، وَالذَّائِبِينَ عَنْهُ، وَالْمَسَارِعِينَ فِي حَوَائِجِهِ، وَالْمُتَمَتِّلِينَ لِأَوَامِرِهِ وَنَوَاهِيهِ، وَالتَّابِعِينَ وَالسَّابِقِينَ إِلَى إِرَادَتِهِ، وَالْمَحَامِلِينَ عَنْهُ وَالْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ. اللَّهُمَّ فَإِنْ حَالَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِي جَعَلْتَهُ عَلَى عِبَادِكَ حَتْمًا مُقَضًيًا، فَأَخْرِجْنِي مِنْ قَبْرِي مُؤْتَرًّا كَفَنِي، شَاهِرًا سِيفِي، مُجَرَّدًا قَنَاتِي، مُلْتَبِّيًا دَعْوَةَ الدَّاعِي فِي الْحَاضِرِ وَالْبَادِي...: المصباح ص ٥٥١، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٩٦ و ج ٩٩ ص ١١١.

مصادر تحقيق

١. تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤هـ)، إعداد: محمد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ، تفسير الثعلبي، الثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
٢. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٦٢٠هـ) تحقيق: إبراهيم البهاري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٣. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ.
٤. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٥. أسد الغابة في معرفة الصحابة، أبو الحسن عز الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٦. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٧. إعلام الوري بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
٨. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين،

بیروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣ھ.

٩. أمالي الصدوق، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)،

بیروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الخامسة، ١٤٠٠ھ.

١٠. أمالي المفيد، أبو عبد الله محمد بن النعمان العکبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق:

حسين أستاذ ولي وعلي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ھ.

١١. الأمالي للطوسي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم:

دارالثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤ھ.

١٢. الإمامة والتبصرة من الحيرة، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: محمد رضا

الحسيني، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٧ھ.

١٣. الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، تحقيق: علي

شير، مكتبة الشريف الرضي، قم، الطبعة الأولى، ١٤١٣ھ.

١٤. إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفدة والمتاع، الشيخ تقي الدين أحمد بن علي المقرئ (ت ٨٤٥هـ)،

القاهرة: دار الكتب المصرية، ١٩٤١ م.

١٥. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٣٧٩هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، بيروت: دار

المعارف، الطبعة الثالثة.

١٦. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، تحقيق:

دار إحياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٢ھ.

١٧. بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف

الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣ھ.

١٨. بصائر الدرجات، محمد بن الحسن الصفار القمي (ابن فروخ) (ت ٢٩٠هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة

الأولى، ١٤٠٤ھ.

١٩. بيت الأحزان، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢ھ.

٢٠. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية،

١٤٠٨هـ.

٢١. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.

٢٢. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.

٢٣. تاريخ يعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبي (ت ٢٨٤هـ)، بيروت: دار صادر.

٢٤. تاريخ دمشق، علي بن الحسن بن هبة الله (ابن عساكر الدمشقي) (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.

٢٥. التخصيص، علي بن موسى الحلبي (السيد ابن طاووس) (ت ٦٦٤هـ)، قم: مؤسسة دار الكتاب، ١٤١٣هـ.

٢٦. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.

٢٧. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم ومحمد أحمد عاشور ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.

٢٨. ○. تفسير الآلوسي = روح المعاني في تفسير القرآن.

٢٩. تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمي السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.

٣٠. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.

٣١. تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، تصحيح: السيد طيّب الموسوي الجزائري، النجف: مطبعة النجف.

٣٢. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.

٣٣. التوحيد، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق:

- هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
٣٤. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٣٥. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر.
٣٦. الخصال، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٣٧. الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٣٨. الدراية في تخريج أحاديث الدراية الإمام أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ).
٣٩. دلائل الإمامة، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة.
٤٠. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير روح المعاني)، محمود الألوسي (ت ١٢٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الرابعة، ١٤٠٥هـ.
٤١. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي الفثال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
٤٢. سبل الهدى والرشاد، محمد بن يوسف الصالحى الشامي (ت ٩٤٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٤هـ.
٤٣. السقيفة وفدك، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري البصري البغدادي (ت ٣٢٣هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، بيروت: شركة الكتبي للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٤٤. سنن ابن ماجه، أبو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٣٩٥هـ.
٤٥. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث السجستاني الأزدي (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد محيي الدين عبد الحميد، دار إحياء السنّة النبويّة.
٤٦. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: أحمد

محمد شاكّر، بيروت: دار إحياء التراث.

٤٧. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.

٤٨. السنن الكبرى، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي، تحقيق: عبد الغفار سليمان البنداري، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.

٤٩. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤هـ.

٥٠. سيرة ابن هشام (السيرة النبوية)، أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (ت ٢١٨هـ)، تحقيق: مصطفى سقا وإبراهيم الأنباري، قم: مكتبة المصطفى، الطبعة الأولى، ١٣٥٥هـ.

٥١. شرح أصول الكافي، صدر الدين محمد بن إبراهيم الشيرازي المعروف بمأ صدرا (ت ١٠٥٠هـ)، تحقيق: محمد خواجهوي، طهران: مؤسسة مطالعات وتحقيقات فرهنگي، الطبعة الأولى، ١٣٦٦هـ.

٥٢. شرح نهج البلاغة، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ.

٥٣. الشمائل المحمدية والخصائل المصطفوية، الإمام أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ).

٥٤. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.

٥٥. صحيح ابن حبان، علي بن بلبان الفارسي المعروف بابن بلبان (ت ٧٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.

٥٦. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البنا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ.

٥٧. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.

٥٨. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ)، بيروت: دار صادر.
٥٩. العقد الفريد، أبو عمر أحمد بن محمد بن ربه الأندلسي (ت ٣٢٨هـ)، تحقيق: أحمد الزين وإبراهيم الأبياري، بيروت: دار الأندلس.
٦٠. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ.
٦١. عمدة القاري في شرح صحيح البخاري، أبو محمد بدر الدين بن محمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: إدارة الطباعة المنيرية.
٦٢. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: السيد مهدي الحسيني الألاجوردي، طهران: منشورات جهان.
٦٣. غاية المرام و حجة الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
٦٤. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
٦٥. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
٦٦. فيض التقدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٦٧. قاموس الرجال في تحقيق رواة الشيعة ومحدثيهم، محمد تقي بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
٦٨. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميري القمي (ت بعد ٣٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٦٩. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.

٧٠. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦هـ.
٧١. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى ١٤٠٨هـ.
٧٢. كتاب الأربعين في إثبات إمامة أمير المؤمنين، المحقق سليمان الماحوزي البحراني (ت ١١٢١هـ).
٧٣. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشرالهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٧٤. كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
٧٥. كشف الخفاء ومزيل الإلباس، أبو الفداء إسماعيل بن محمد العجلوني (ت ١١٦٢هـ)، بيروت: مكتبة دار التراث.
٧٦. كشف الغمّة في معرفة الأئمّة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تصحيح: السيّد هاشم الرسولي المحلاتي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٧٧. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
٧٨. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علي المثقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، تصحيح: صفوة السقا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧هـ، الطبعة الأولى.
٧٩. المبسوط، شمس الدين محمد بن أحمد بن أبي سهر السرخسي (ت ٤٨٣هـ)، تحقيق: جماعة من المحققين، بيروت: دار المعرفة.
٨٠. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيتمي (ت ٨٠٧هـ)، تحقيق: عبد الله محمد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٨١. المجموع (شرح المهدّب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
٨٢. المحتضر، حسن بن سليمان الحلبي، (ق ٨هـ)، تحقيق: سيّد علي أشرف، انتشارات المكتبة الحيدرية، الطبعة الأولى، ١٤٢٤هـ.

٨٣. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلّي (ق ٩٠هـ)، قم: انتشارات الرسول المصطفى.
٨٤. المراجعات، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت ١٣٧٧هـ)، تحقيق: حسين الراضي، قم: دار الكتاب الإسلامي.
٨٥. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٣٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٨٦. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّة، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٨٧. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤ هـ.
٨٨. مسند الشاميين، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٨٩. المصنّف، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١هـ)، تحقيق: حبيب الرحمان الأعظمي، بيروت: المجلس العلمي.
٩٠. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.
٩١. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٩٢. مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٩٣. الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء، إسماعيل الأنصاري الزنجاني الخوئني، قم: دليل ما، الطبعة الأولى، ١٣٨٥.
٩٤. مؤتمر علماء بغداد، بين السنة والشيعة، تحقيق السيد مرتضى الرضوي، القاهرة: ١٣٩٩هـ.
٩٥. نصب الرأية، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥هـ.
٩٦. نهج البلاغة، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي من كلام الإمام

أمیر المؤمنین(ع)، (ت ۴۰۶هـ)، تحقیق: السید کاظم المحمّدي ومحمّد الدشتي، قم: انتشارات الإمام علي(ع)،
الطبعة الثانية، ۱۳۶۹هـ.

۹۷. نیل الأوطار من أحاديث سيّد الأخيار، العلامة محمّد بن علي بن محمّد الشوكاني (ت ۱۲۵۵هـ)، بيروت: دار
الجيل.

۹۸. الهجوم على بيت فاطمة، عبد الزهراء مهدي، بيروت: دار الزهراء، ۱۹۹۹ م.

۹۹. الهداية الكبرى، أبو عبد الله الحسين بن حمدان الخصيبي (ت ۳۳۴هـ)، بيروت: مؤسسة البلاغ للطباعة والنشر،
الطبعة الرابعة، ۱۴۱۱هـ.

آثار و کتب نویسنده

۲۲. در اوج غربت. (شهادت مسلم بن عقیل)
۲۳. نوای کاروان. (حماسه کریلا)
۲۴. راه آسمان. (حماسه کریلا)
۲۵. دریای عطش. (حماسه کریلا)
۲۶. شب رؤیایی. (حماسه کریلا)
۲۷. پروانه‌های عاشق. (حماسه کریلا)
۲۸. طوفان سرخ. (حماسه کریلا)
۲۹. شکوه بازگشت. (حماسه کریلا)
۳۰. در قصر تنهایی. (امام حسن علیه السلام)
۳۱. هفت شهر عشق. (حماسه کریلا)
۳۲. فزاید مهتاب. (حضرت فاطمه علیها السلام)
۳۳. آسمانی‌ترین عشق. (فضیلت شیعه)
۳۴. بهشت فراموش شده. (پدر و مادر)
۳۵. فقط به خاطر تو. (خلاص در عمل)
۳۶. راز خوشنودی خدا. (کمک به دیگران)
۳۷. چرا باید فکر کنیم. (ورزش فکر)
۳۸. خدای قلب من. (مناجات، دعا)
۳۹. به باغ خدا برویم. (فضیلت مسجد)
۴۰. راز شکر گزاری. (آثار شکر نعمت‌ها)
۴۱. حقیقت دوازدهم. (ولادت امام‌زمان علیه السلام)
۴۲. لذت دیدار ماه. (زیارت امام‌رضا علیه السلام)
۴۳. سرزمین یاس. (فدک، فاطمه علیها السلام)
۴۴. آخرین عروس. (ولادت امام‌زمان علیه السلام)
۴۵. بانوی چشمه. (خدایچه علیها السلام، همسر پیامبر)
۴۶. سکوت آفتاب. (شهادت امام علی علیه السلام)
۴۷. آرزوی سوم. (جنگ خندق)
۴۸. یک سید آسمان. (چهل آیه قرآن)
۴۹. فانوس اول. (اولین شهید ولایت)
۵۰. مهاجر بهشت. (پیامبر اسلام)
۵۱. روی دست آسمان. (غدیر، امام‌علی علیه السلام)
۵۲. گمگشته دل. (امام‌زمان علیه السلام)
۵۳. سمت سپیده. (ورزش علم)
۵۴. تا خدا راهی نیست. (۴۰ سخن خدا)
۵۵. خدای خوبی‌ها. (توحید، خداشناسی)
۵۶. با من مهربان باش. (مناجات، دعا)
۵۷. نردبان آبی. (ام‌شناسی، زیارت جامعه)
۵۸. معجزه دست دادن. (روابط اجتماعی)
۵۹. سلام بر خورشید. (امام حسین علیه السلام)
۶۰. راهی به دریا. (امام‌زمان علیه السلام، زیارت آل‌یس)
۶۱. روشنی مهتاب. (شهادت حضرت زهرا علیها السلام)
۶۲. صبح ساحل. (امام‌صادق علیه السلام)
۶۳. الماس هستی. (غدیر، امام‌علی علیه السلام)
۶۴. حوادث فاطمیه. (حضرت فاطمه علیها السلام)
۶۵. تشرنه‌تر از آب. (حضرت عباس علیه السلام)
- ۸۰-۶۶. تفسیر باران (تفسیر قرآن در ۱۴ جلد)
۸۱. شیرین‌تر از عسل. (حضرت قاسم علیه السلام)
۸۲. زیارت مهتاب. (زیات حضرت فاطمه علیها السلام)
۸۳. هرگز فراموش نمی‌شوی! (دعای ندبه)
۸۴. فرزند علی علیه السلام (محمد هلال علیه السلام)
۸۵. چهارسوق عشق (کلمات علی‌اصغر علیه السلام)

* کتب عربی

۱. تحقیق «فهرست سعد»
۲. تحقیق «فهرست الحمیری»
۳. تحقیق «فهرست حمید»
۴. تحقیق «فهرست ابن بطّة»
۵. تحقیق «فهرست ابن الولید»
۶. تحقیق «فهرست ابن قولویه»
۷. تحقیق «فهرست الصدوق»
۸. تحقیق «فهرست ابن عبدون»
۹. صرخه النور.
۱۰. إلى الرفیق الأعلى.
۱۱. تحقیق آداب أميرالمؤمنین علیه السلام.
۱۲. الصحيح فی فضل الزیارة الرضویة.
۱۳. الصحيح فی البكاء الحسینی.
۱۴. الصحيح فی فضل الزیارة الحسینیة.
۱۵. الصحيح فی کشف بیت فاطمه علیها السلام.
۱۶. همسر دوست داشتی. (خانواده)
۱۷. داستان ظهور. (امام‌زمان علیه السلام)
۱۸. قصه معراج. (سفر آسمانی پیامبر)
۱۹. در آغوش خدا. (زیبایی مرگ)
۲۰. لطفاً لبخند بزنید. (شادمانی، نشاط)
۲۱. با من تماس بگیرید. (آداب دعا)

* کتب فارسی

بیوگرافی مؤلف

دکتر مهدی خُدامیان آرائی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل اصفهان دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اول مسابقه جهانی کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اولین بار بود که یک ایرانی توانست در این مسابقات، مقام اول را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجال شیعه از دیگر فعالیت‌های پژوهشی این استاد است که فهرس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اولین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خُدامیان هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت‌های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۹۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره‌های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می‌باشد.

آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی‌های مکتب شیعه می‌پردازد و تلاش می‌کند تا جوانان را با آموزه‌های دینی بیشتر آشنا نماید.